کنوز مخزونه در کلمات مکنونه

فاروق ایزدی‌نیا

نسخه اصل فارسی



## کنوز مخزونه در کلمات مکنونه

## فاروق ایزدی‌نیا

**ديباچه**

اخيراً به پيشنهاد دوستان در مهد امر حضرت يزدان کلاسی از برای مطالعهء‌ کلمات مبارکه مکنونه عربی تشکيل شد که به مرور، دوستان ديگر در مناطق اخری طالب شدند جمعی مشابه تشکّل يابد و زيارت اين اثر نفيس آغاز گردد. از آنجا که قبلاً کلامی از جناب فيضی عزيز مشاهده شده بود که کلمات مکنونه را کلّ تعاليم مبارکه در مرحلهء‌ جنينی توصيف می‌نمايند، تصميم گرفته شد، توضيحاتی بر فقرات اين اثر مبارک يافت شود تا که شايد بتوان تا حدّی لئالی مخزونه در آن را بيشتر شناخت و بهتر به آن پی برد.

در طول دورانِ مطالعه، آنچه که مرتبط با موضوع يافت شد بر صفحه کاغذ جاری گشت، و حتّی بعد از تشکيل کلاس نيز فقراتی از بيانات مبارکه بر آن افزوده شد تا آن که مجموعه‌ای فراهم آمد.

اکنون، به نظر رسيد اگر اين مجموعه تا حدّی تنظيم گردد، شايد مورد استفاده نفوس ديگر واقع گردد، به طوری که بتوانند آن را کامل سازند و توضيحات ديگری از ساير بيانات مبارکه بر آن بيفزايند تا يوماً فيوماً کامل‌تر شود و بيشتر مورد استفاده قرار گيرد.

عناوينی که برای هر قسمت گذاشته شده، الزاماً منطبق با فقرات کلمات مکنونه نيست؛ گاه چند فقره تحت عنوان واحد مطرح شده است.

سعی شده از تکرار بيانات خودداری شود، امّا گاهی ضرورةً تکرار شده و گاه در پاورقی آورده شده و گاه قسمتی از بيانی در جای ديگر اتيان شده است.

فاروق ايزدی‌نیا ‌

خردادماه 1385 شمسی

**چه که در اين مجموعه می‌خوانيد**

1. مقدّمه 3 2- عهد و پيمان الهی 5
3- وفای به عهد 6 4- ادای امانت الهی 7
5- شرايط آغاز سير و سفر 9 6- آغاز سفر 11
7- ورود به رضوان الهی 13 8- ترک نفس و هوی 15
9- مقام انسان 15 10- انس گرفتن با حضرت حق 19
11- طلب کردن از ساحت حق 19 12- روح الهی در وجود انسانی 20
13- آنچه که برای انسان مقدّر شده 22 14- علوّ انسان در آفرينش 23
15- حرکت به سوی بقا 24 16- خودداری از تجاوز از حدود 25
17- رعايت عظمت مقام ساير انسانها 26 18- ارتباط با ديگران 28
19- بررسی اعمال قبل از رسيدن به حضور حقّ متعال 30
20- مرگ مايه مسرّت است نه حزن 31 21- بشير مرگ 32
22- بهجت و مسرّت 35 23- پوشيدن قميص زيبای الهی 36
24- اجرای اوامر و ترک نواهی 37 25- جز خداوند هيچ ياوری وجود ندارد 39
26- خضوع نسبت به خداوند 41 27- ذکر الهی در عالم خاکی 42
28- استماع کلام حق به سمع حق 43 29- شهادت در سبيل او 44
30- صبر علامت حبّ است 46 31- ناپايداری عزّت و ذلّت دنيا 48
32- فقر و غنا 49
33- مهيّا ساختن محيط برای تجلّی خداوند 52
34- قلب را آماده نزول و ظهور او کنيم 56 35- يد بيضاء 58
36- معراج انسان 59 37- قلّت فرصت 60
38- عظمت مقام انسان 62 39- لزوم حفظ حبّ الهی ... 65
40- لزوم حفظ وحدت و اتّحاد 67 41- حافظان کنز الهی 68
42- ختم کلام 69 43- کتابشناسی 70

**مقدّمه**

کلمات مبارکهء‌ مکنونه توسّط فضلای امر مبارک مورد مطالعه قرار گرفته و نظراتی در اين باب بيان شده است. در باب بعضی از فقرات آن نيز از طلعات مقدّسه سؤال شده که در مجموعه‌ای توسّط دارالتّحقيق بين‌المللی انتشار يافته است. در اين مختصر، نگارنده سعی دارد با استناد به ساير آثار مبارکه و در واقع با استمداد از بيانات طلعات مقدّسه که به طور غيرمستقيم مفادّ کلمات مبارکه مکنونهء‌ عربی را توضيح می‌دهند، اين بررسی را انجام دهد.

شايد بتوان کلمات مکنونه را از سه زاويه متفاوت مورد مطالعه قرار داد:

اوّل، با توجّه به گذشته: چه که جمال قدم بنفسه می‌فرمايند، "**هذا ما نُزّل مِن جبروت العزّة بلسان القدرة و القوّة علی النّبيّين من قبل...**" و لذا می‌توان در آثار گذشتگان به جستجو پرداخت و به انحاء مختلف آنها را يافت. بعضاً عيناً در کلمات مکنونه آمده است، مانند فقره‌ای از مکتوب حضرت محمّد خطاب به ابوذر غفّاری که فرمود، "**حاسب نفسک قبل أن تحاسب...**" و بعضی ديگر به ظاهر تغيير نموده امّا معنا را منتقل نموده است مانند بيان مبارک، "**خلقتُک و ألقيتُ عليک مثالی...**" که اشارتی به آيهء‌ تورات است که فرمود، "**لنعملنّ الانسان علی صورتنا و مثالنا؛**" و بعضاً استفاده از مفادّ کتب مقدّسهء‌ سالفه است، مانند"**أدخِل يدِکَ فی جَيبی لأرفعَ رأسی عن جُيبِکَ مُشرقاً مضيئا،**" که يادآور آيهء‌ قرآنی در مورد حضرت موسی است که خداوند به او می‌فرمايد، "**أدخِل يدَکَ فی جَيبِکَ تُخرُج بَيضاء مِن غير سوء.**" (سورة النّمل، آيه 12) استفاده از اصطلاحاتی چون "**روح‌السّناء فی سيناء قلبک**" به وضوح يادآورِ واقعهء‌ بعث حضرت موسی است که جمال مبارک در کتاب ايقان (ص9) آن را اينگونه توصيف می‌فرمايند، "**تا نوبت به موسی رسيد و آن حضرت به عصای امر و بيضای معرفت از فاران محبّت الهيّه با ثعبان قدرت و شوکت صمدانيه از سينای نور به عرصهء‌ ظهور ظاهر شد و جميع مَن فِی‌المُلک را به ملکوت بقا و اثمار شجرهء‌ وفا دعوت نمود.**"[[1]](#footnote-1)

دوم، با توجّه به آينده، يعنی اين که اين اثر در عين اختصار، شامل کلّ آثار و احکام و تعاليم حضرت بهاءالله امّا به صورت جنينی است، به گونه‌ای که مرکز ميثاق در اسفار غرب می‌فرمايند، "**من تعاليم حضرت بهاءالله را به اين مملکت آورده‌ام که بايد تحرّی حقيقت نمود و به عالم انسانی خدمت کرد، در ترويج صلح عمومی کوشيد و به جهت هدايت خلق جانفشانی نمود و به جميع خلق مهربان بود، ندای ملکوت را بلند نمود؛ انسان بايد به صفات الهيّه متّصف باشد و در زمرهء‌ علّيّين در آيد. اين تعاليم قطره‌ای از بحور مستوره در کلمات مکنونه است.**" (بدايع‌الآثار، ج1، ص267)

شواهد کثيره در اين مورد می‌توان در کلمات مکنونه يافت. فی‌المثل در فقره دوم اصل تحرّی حقيقت مطرح شده و شرايط آن ذکر شده است. احکامی چون نهی از غيبت، فخرفروشی، لزوم عمل به موجب احکام الهی صرفاً به علّت حبّ الهی، وحدت بين خلايق از آنجا که همه از يک تراب خلق شده‌اند، تعريف موت و عالم بعد و غيرذلک به صورتی موجز مطرح شده است.

سوم، با توجّه به زمان حال؛ کلمات مکنونه را می‌توان مجموعه‌ای از هدايات الهيّه مشاهده کرد که مسير حرکت انسان از نقطهء‌ نقص به اوج کمال را نشان می‌دهد. در هر قدم هدايت می‌کند، راه را نشان می‌دهد و از چاه بر حذر می‌دارد؛ يعنی تعليم می‌دهد که چگونه انسان که به صورت و مثال الهی خلق شده، جواهر مستورهء‌ مودعه در وجودش را به عرصهء‌ ظهور آوَرَد تا مورد استفاده خود او و اهل عالم قرار گيرد. حصول مقصود به اجرای آنچه که در اين مجموعه نازل شده مشروط است، چه که مرکز ميثاق فرمود، "**کلمات مکنونه تلاوت نماييد و به مضمون دقّت کنيد و به موجب آن عمل نماييد ... تا آن که هر يک شمعی روشن گرديد و شاهد انجمن شويد و مانند گل گلشن رائحهء‌ طيّبه منتشر نماييد.**" (مکاتيب3، ص93)

در اين حالت می‌توان به صفات الهی متّصف شد و قابليت دخول در ملکوت يافت که حیّ قيّوم فرمود، "**به صفاتم متّصف شويد تا قابل ورود ملکوت عزّم شويد و در جبروت قدسم در آييد.**" (دريای دانش، ص122)

نکتهء‌ مهمّی که در ابتدا بايد ذکر شود، عناوين فقرات کلمات مکنونه است. در بسياری از موارد "**يا ابن الرّوح**" ذکر شده است. اين بدان علّت است که احبّای الهی نزد حق ابناء روح محسوبند و بايد که از اجساد خود محزون نباشند و همواره مسرور به بشارات الهی باشند، "**يا احبّائی أنتم ابناء الرّوح لاتحزنوا من أجسادکم؛ أنِ استبشروا ببشاراتِ الرّحمن برَوحٍ و ريحان. ثمّ استقيموا علی حبّ‌الله و أمره ثمّ اتّبعوا ما نزّل فی الکتاب.**" (آثار قلم اعلی، ج6، ص50)

در مواردی "**يا ابن العرش**" به کار رفته که "عرش" عبارت از نفس مظهر ظهور است:**"فلمّا حضر بين يدی العرش کتابک"** (مائده8، ص166)**.** در لوح نصير نيز چنين نازل، "**اگر ملاحظهء‌ ضعف عباد و فساد مَن فی‌البلاد نمی‌شد، البتّه اذن داده می‌شد که کلّ بين يدی عرش اعظم حاضر شوند و نفحات روح‌القدس اکرم را به بصر ظاهر مشاهده نمايند.**" (مجموعه الواح، طبع مصر، ص175) در لوحی می‌فرمايند، "**به نام دوست يکتا نامهء‌ آن جناب به لسان پارسی تلقاء عرش الهی صادر...**" (اسرارالآثار، ج4، ص329)

در موردی "**يا ابن المنظر الأعلی**" ذکر شده است که عبارت از جلوه‌گاه الهی و ظهور است و به صوَر ديگر نيز نازل شده: در شرح هاء مذکور، "**و انّ ذلک لَهُوَ الشّرف لمن کان بالمنظر الأکبر**" و در کتاب اقدس، "**والاّ علی ذکر مقاماته العليا و منظره الأسنی**" و قوله، "**قد نزّل النّاموس الأکبر فی المنظر الأنور**" و قوله، "**الاّ مَن اوتی البصر مِن هذا المنظر الکريم.**" (اسرارالآثار، ج5، ص171). به طور کلّی، مقصود از منظر اعلی یا منظر اکبر همانا جمال الهی است: "**... تنشقّ حجبات الاکبر عن وجه هؤلاء و ینظرون بالمنظر الأکبر جال الله المقدّس العزیز المحبوب**" (سورةالقلم، آثار قلم اعلی، ج4، ص265).

**عهد و پيمان الهی**

در نگاه از زاويه سوم فی‌الواقع عهد و ميثاق الهی را مشاهده می‌کنيم که در فقرات مختلف کلمات مکنونه به ما يادآور می‌شوند. در صلوة وسطی می‌خوانيم، "**قد اظهرتَ أمرَک و وفيتَ بعهدک**"، در حالی که در کلمات مکنونه مکرّراً يادآور می‌شوند، "**حال احدی را بر آن عهد قائم نمی‌بينم**". امّا، به ما يادآوری می‌کنند که "**غرور و نافرمانی آن را از قلوب محو نموده به قسمی که اثری از آن باقی نمانده**" و برای آن که ما آن را به خاطر بياوريم، اشاره به آن صبح صادق روشن می‌فرمايند که آن عهد را در ظلّ شجرهء‌ انيسا با ما بستند و کلام خود را به ما القا کردند و هدايت می‌کنند که، "**اگر صدر را مقدّس کنيد حال آن صحرا و آن فضا را به نظر در آريد و بيان من بر همهء‌ شما معلوم شود**" و در واقع عهدی است که در هر دوری تکرار می‌شود و مظهر ظهور عهد الست را دیگربار از بندگان می‎گیرد.

در اينجا می‌توان مشاهده کرد که علّت نزول کلمات مکنونه که در بدايت بخش عربی آن بيان شده در واقع به خاطر آوردن عهد قديم و ادای آن است، "**ليوفوا بعهدالله و يؤدّوا أماناته فی أنفسهم و ليکونن بجوهر التّقی فی ارض الرّوح من الفائزين**." در واقع می‌توان دريافت برای آن که بتوانيم در عالم روح به جوهر پرهيزگاری و تقوی نايل گرديم، بايد دو فريضه را انجام دهيم: اوّل، وفای به عهد الهی و ثانی، ادای امانات او در نفس خودمان.

**وفای به عهد**

ترديدی نيست که "**حق باوفا بوده و وفا را دوست داشته و می‌دارد.**" (گلزار، ص320) جمال مبارک وفا را اينگونه می‌ستايند، "**بدان که ملکوت وفا را قبل از جبروت اسما بسلطان اراده خلق فرموديم؛ لهذا وفا عندالله احبّ ازکلّ اسم بوده و خواهد بود.**" (گلزار، ص319) امّا اصل وفا را جمال قيّوم اينگونه توصيف می‌فرمايند، "**... اصل الوفا و هو الايقان بالقلب و الاقرار باللّسان بما شهدالله لنفسه الاعلی بأنّی أنا حیٌّ فی افق الأبهی و مَن فاز بهذه الشّهادة فی تلک الأيّام فقد فاز بکلّ الخير و ينزل عليه الرّوح فی کلّ بکورٍ و اصيل و يؤيّده علی ذکر ربّه و يفتح لسانه علی البيان فی امر ربّه الرّحمن و ذلک لايمکن لأحدٍ الاّ لمن طهّر قلبه عن کلّ ما خُلِق بين السّموات و الأرضين و انقطع بکلّه الی الله الملک العزيز الجميل**" (آثار قلم اعلی، ج4، ص350)

و امّا عهدی که ما با جمال قيّوم بستيم، به نام عهد الست از آن ياد می‎شود،که در سورهء‌ اعراف، آيه 171 به بعد آن داستان نقل شده است، "**وَ اِذ أخذا ربُّک مِن بنی آدم مِن ظُهورِهم ذُرّيّتَهُم و أشهَدَهُم علی أنفُسهم ألستُ بربّکم قالوا بلی شَهدنا أن تقولوا يوم القيامة اِنّا کُنّا عن هذا غافلين.**" اين عهد از آنها گرفته شد تا مبادا در يوم قيامت اظهار بی‌خبری کنند. در تفسير صفی‌عليشاه از قرآن آمده است:

ياد کن بگرفت چون پروردگار از بــنـــی آدم بــه دور روزگار

از ظهـور اعنی کـه از اصلابشان پشت در پشـت از ره و آدابشان

نسلشان از بـعـد نـسـلی در فزون همچنــين آورد پی در پی برون

همچنين بگرفت ايشان را گــواه بــــر نـــفـوس خـويـشـتـن بی‌اشتباه

يعنی انــدر عقلهاشــان بر نــهـاد آنــچــه داعـی بـود بــر ربّ الــعـباد

انــدر اقــرار ربـوبـيـت بــجِــــدّ کـه بـر آن هر نفس باشد مســتــعــدّ

بـر شـمـا آيـا نِيَــم پـروردگـــار جمله گفتند آری اينست آشــکـــار

اندر اين آيت سخن بـاشد فزون در مـيـان اهــل تـفــسـيـر و فـنــون

نيست لازم ذکر آنـهـا بـالـتـمـام آنـچـه آن وافـيسـت در نـظـم کـلام

اين بود بر وجه تـحـقـيـق مـتـين کز بشر بگرفت عهد آن ربّ ديــــن

کـو بـوَد پـروردگــار ايـن عـباد ســر نـپـيـچـنـد از اطـاعـت و انـقياد

هـم بـنـپـرسـتـند چيزی را جز او شرک بــر وی نـاوَرَند از هــيــچ رو

هستيش داعيست او را بالـعـــهـود کــش بـود پــروردگاری در وجـود

عقل و فهمش هم بر اين باشد گواه ويـــن گـواهـــی را مَلَک دارد نگاه

گفت زان حق با ملايک شاهـدنـد کــايـن خلايق انـدر اين عهد آمدند

عقل و روح اعنی بشر را بــر الـــه شـــد بــر اقــرار عــبــوديــت گـواه

پس گـواهش گر خود او باشد رواست ور خـداونــد و ملايک هم بجـاست

پس چو بودند اين ز رای لاعــلاج در ظـهـور خـويش از طبع و مــزاج

مر طبيعت گشت ايشان را حجـاب رفتشان از يــاد آن عهد و اياب

در قيامت چون که گــردد پرده باز مر پديـد آيــد حقيقت از مجاز

جمال قيّوم در کلمات مکنونه فارسی نيز به اين عهد اشاره فرموده‌ و از آن به "**سه کلمهء‌ طيّبه**" ياد کرده‌اند که، "**ای دوستان رضای خود را بر رضای من اختيار مکنيد و آنچه برای شما نخواهم هرگز مخواهيد و با دلهای مرده که به آمال و آرزو آلوده شده نزد من مياييد.**"

بنابراين يکی از اهداف کلمات مکنونه يادآوری آن عهد قديم به جميع عباد است تا ديگربار به خود آيند و به وفای به عهد قيام کنند.

**ادای امانت الهی**

هدف ثانی را ادای امانت الهی بيان می‌فرمايند. در اينجا نيز اشاره به آيهء‌ کريمهء‌ قرآنيه است که فرمود بعد از خلق کائنات خواست امانت خود را به يکی از مخلوقات بسپارد. احدی توان آن را نيافت که آن را بپذيرد و حمل نمايد، "**اِنّا عرضنَا الأمانة علی السّموات و الأرض و الجبال فأبين أن يحمِلنَها و اشفقن منها و حملها الإنسان اِنّه کان ظلوماً جهولاً.**" (سوره احزاب، آيه 72)

در اين خصوص که امانت مزبور چه بود، در آثار جمال قيّوم و مرکز ميثاق اشاراتی موجود است. اين عبد سه مورد را در آثار مبارکه ملاحظه کرده است که بدان اشاره می‌شود:

اوّل، حبّ الهی: حضرت بهاءالله می‌فرمايند که حبّ الهی امانتی است که به کلّ اشياء بدون استثناء عرضه شده و هر کس که آن را حمل کند نجات خواهد يافت و هر کس که اعراض نمايد به خداوند کافر شده است، "**قد خلقنا کلّ الأشياء علی حدّ سواء و عَرَضنا عليها أمانة حبّی بکلمةٍ مِن لدنّا؛ فمن حمل نجی و أمن و کان من الّذينهم کانوا مِن فزع يومئذٍ آمنون و مَن أعرض کفر بالله المهيمن القيّوم و بها فرّقنا بين کلّ العباد و فصّلنا بينهم و انّا کُنّا فاصلون.**" (آثار قلم اعلی، ج4، ص283)

حضرت عبدالبهاء نيز در تبيين آن می‌فرمايند، "**... فيضی در عالم وجود اعظم از حبّ نيست. اين است آيت کبری، اين است امانت عظمی. ولی چون شرائط و شواهد آن بسيار عظيم است، لهذا جميع کائنات تحمّل آن نداشت و استعداد و قابليت ظهور آن را نيافت، لهذا از حمل آن عاجز و قاصر بود. اين موهبت تخصيص به عالم انسان يافت. اگر چنان که بايد و شايد شرائط و شواهد در نفسی تحقّق يابد فتبارک‌الله احسن‌الخالقين ظاهر و آشکار گردد و عليکما البهاء الأبهی. ع ع**" (منتخبات مکاتیب، ج2، ص93)

دوم: عبوديت خداوند: به جای آوردن شرايط عبوديت و فنا کردن ارادهء‌ خود در ارادهء‌ الهی که در عهد الست نيز ذکر آن شد، کاری است بس دشوار و مبارزه‌ای است که از بدايت تولّد در اين جهان انسان با نفس خود دارد. لهذا، حضرت عبدالبهاء از آن به عنوان "**ثقل اعظم**" ياد می‌کنند که آسمان و زمين نيز از حملش عاجز است. هيکل مبارک می‌فرمايند، "**عبوديت آن ذات احديت امانت عظيمه است که ثقل اعظم است و آسمان و زمين و جبال از حملش عاجز. پس حاضر شو که اين بار گران را در کمال روح و ريحان چون اين عبد حمل نمايی و مورد طعن و سبّ و شتم و تکفير و تفسيق و شبهات امم گردی تا قطره‌ای از بحر بلايای جمال قدم روحی لعباده الفدا نصيب بری.**" (مکاتيب5، ص147-146)

در بيان ديگر به عظمت عبوديت شهادت می‌دهند و اين که فقط انسان است که حمل آن تواند و بس، "**ای بندهء‌ جمال ابهی عبوديّت عظيم است عظيم؛ امانت الهی و رحمت ربّانی است؛ آسمان و زمين از حملش عاجز و جبال پُرتمکين از تحمّلش قاصر؛ انسان است که حمل اين امانت توانَد. ملاحظه نما که اين چه عطائی و بخششی است که سبقت بر جميع کائنات نموده و قوای اعظم عالم مقاومت نتواند.**" (منتخبات مکاتيب3، ص124)

لهذا، بايد به شرايط عبوديت قيام کرد که محويت تامّ است و فانی کردن ارادهء‌ خود در ارادهء‌ الهی. حضرت عبدالبهاء می‌فرمايند، "**ای واقف در مواقف عبوديت از مقتضای عبوديت خلوص نيت و فنا و محويت است، يعنی در جميع شئون فنای محض و فقر صرف و فدايی کلّی تام است؛ يعنی اثری و شائبه‌ای از وجود و هستی او باقی نمانَد و به فرائض محويت که از شرائط عبوديت است قيام نمايد. در اين حال از مشرق تقديس انوار توحيد چنان بر او بتابد که همه انوار گردد.**" (مکاتيب8، ص168)

عبوديت در اين مقام، شامل خدمت نيز می‌شود و خادم صادق را که محو و فانی باشد، حامل امانت کبری می‌کند، "**اگر عزّت ابديّه جويی خدمت به درگاه احديّت کن و در سبيل الهی تحمّل هر اذيّت و ذلّت بنما؛ آسودگی جو، آلودگی مخواه؛ آزادگی طلب، فرزانگی بخواه. همّتی کن که حمل امانت کبری نمائی، انّا عَرَضنَا الأمانة علَی السّموات و الأرض و الجبال فأبين أن يحملنّا فَحَملها الانسان. اين است توانايی، اين است دانايی، اين است موهبت آسمانی.**" (منتخبات مکاتيب، ج2، ص266)

حضرت عبدالبهاء در حمل اين امانت عظمی پيشقدم شدند و کلّ را به همراهی با خود دعوت کردند، "**هوالله ای شريک و سهيم عبدالبهاء در عبوديت آستان کبريا بيا دست به هم دهيم و پا در صراط بندگی نهيم و به آنچه سزاوار اين امانت عظماست قيام کنيم تا روی تابان کنيم و خوی رَشکِ مُشکِ موی حورِ جنان. اين است فضل بی‌پايان. ع‌ع**" (مکاتيب عبدالبهاء، ج8، ص115)

سوم عهد و ميثاق الهی است: خداوند اين عهد را با بنی آدم بست نه با ديگر کائنات؛ پس امانتش را به او سپرد و انتظار داشت که امانت حفظ شود. حضرت عبدالبهاء می‌فرمايند، "**ای مشغول به خدمت امرالله ... کمر را بر خدمت امر محکم بند و در ثبوت و رسوخ ضعفاء بر عهد و پيمان بکوش؛ چه که ميثاق الهی امانت ربّانی است که جبال و ارض و سموات حملِ آن نتوانستند؛ چگونه سست‌عنصران حمل توانند؛ انّا عرضنا الأمانة علی السّماوات و الأرض و الجبال فأبَينَ أن يحمِلنَها و أشفقنَ مِنها و حَمَلها الإنسان...**" (سفينه عرفان، ج8، ص37)

نکته‌ای که بايد در اينجا ذکر کرد معنای "ظلوم وجهول" است که در آيه قرآن به انسان نسبت داده شده است. اگرچه مفسّرين اسلامی ظلوم و جهول را صيغهء‌ مبالغه از ظالم و جاهل رفتند و حافظ نيز گفت:

آسمان بار امانت نتوانست کشيد قرعهء‌ فال به نام منِ ديوانه زدند

و جناب فاضل مازندرانی نيز در شرح آن فرموده است، "... مراد از امانت جلوهء‌ يزدانی در جهان و پيوستگی به آن سرچشمه و مراد از انسان آدم ابوالبشر و مظاهر الهيه باشد؛ مبالغه در وزن وگرانی اين بار و جهل و ناتوانی جسمانی بشر است و عرض امانت بر مادون انسان اظهار تکليف به آنها نيست، بلکه اشراق اين انوار بر کلّ و فقدان استعدادشان در قبول آن می‌باشد." (اسرارالآثار، ج1، ص194) امّا، حضرت عبدالبهاء "ظلوم و جهول" را نوعی ديگر تبيين می‌فرمايند، "**امّا آيه قرآن که در حق امانت کبرا ظلوم و جهول می‌فرمايد؛ اين ظلوم و جهول مبالغهء‌ ظالم وجاهل نيست، بلکه معنی‌اش مظلوم و مجهول است؛ يعنی حامل امانت کبری مظلوم است، زيرا خلق انکار و استکبار می‌نمايند و مجهول‌القدر است، قدر او را نمی‌دانند.**" (مائده2، باب40 / اسرارالآثار1، ص196)

**شرايط آغاز سير و سفر**

سفری بزرگ در پيش است، از بدايت خلقت تا نهايتِ آن که عروج انسان باشد به اوج عزّت. جمال مبارک می‌فرمايند، "**بگو قدر اين ايّام را بدانيد و به تدارک مافات قيام نماييد. سفر عظيم در پيش، فراموش منماييد؛ آنچه از برای سفر لازم است به آن تمسّک جوييد؛ حق جلّ جلاله امر می‌فرمايد به آنچه که سبب نجات و آسايش اهل عالم است."** (لئالی حکمت، ج1، ص137)

برای شروع سفر به نظر می‌رسد جمال مبارک دو شرط تعيين می‌فرمايند: اوّل تطهير قلب است، "**إملک قلباً جيّداً حسناً**" و ثانی رعايت انصاف، "**احبّ الأشياء عندی الإنصاف، لاترغب عنه إن تکن الَیّ راغباً**." اگر به اين دو شرط عمل کرديم می‌توانيم سفر را آغاز کنيم:

اوّل، تطهير قلب: قلب محلّ تجلّی الهی است، محل ظهور الهی است، متعلّق به او است و ما از تصرّف در آن ممنوعيم، جميع آنچه در آسمانها و زمين است برای ما آفريده شده، الاّ قلوب که محلّ تجلّی جلال و اجلال خود معيّن فرموده، امّا اسفا که هر زمان "**ظهور قدس**" حضرتش "**آهنگ مکان خود نمود غير خود را يافت**"؛ لذا لامکان به **"حرم جانان شتافت.**" حال، می‌فرمايد، برای آن که انسان به مُلک دائمی و ازلی که خداوند برای او مقدّر فرموده فائز و نائل شود، بايد که ابتدا تطهير قلب نمايد، تا نور الهی در آن بتابد. در ميانهء‌ راه نيز ديگربار انسان را متذکّر می‌شود که، "**فؤادک منزلی قدّسه لنزولی و روحُک منظری طهّرها لظهوری.**"

شرط شروع هر مجاهده‌ای در امر بهائی برخورداری از قلب پاک و خالی از آلايش و نيز بری از حبّ و بغض است. در بدايت ايقان بدان اشاره شده، "**سالکين سبيل ايمان و طالبين کؤوس ايقان بايد نفوس خود را از جميع شئونات عَرَضيه پاک و مقدّس نمايند؛ يعنی گوش را از استماع اقوال و قلب را از ظنونات متعلّقه به سبحات جلال و روح را از تعلّق به اسباب ظاهره و چشم را از ملاحظهء‌ کلمات فانيه...**" (ص3-2)

از جمله شرايطی که شخص مجاهد بايد رعايت کند نيز همين طهارت قلب است، "**شخص مجاهد که اراده نمود قدم طلب و سلوک در سبيل معرفت سلطان قدم گذارد، بايد در بدايت امر قلب را که محلّ ظهور و بروز تجلّی اسرار غيبی الهی است، از جميع غبارات تيرهء‌ علوم اکتسابی و اشارات مظاهر شيطانی پاک و منزّه فرمايد و صدر را که سرير ورود و جلوس محبّت محبوب ازلی است لطيف و نظيف نمايد و همچنين دل را از علاقهء‌ آب و گِل، يعنی از نقوش شَبَحيّه و صُوَر ظلّيّه، مقدّس گرداند، به قسمی که آثار حبّ و بغض در قلب نماند که مبادا آن حبّ او را به جهتی بی‌دليل ميل دهد و يا بغض او را از جهتی منع نمايد، چنانچه اليوم اکثری به اين دو وجه از وجه باقی و حضرت معانی باز مانده‌اند و بی‌شبان در صحراهای ضلالت و نسيان می‌چرند.**" (ايقان، ص148)

حضرت بهاءالله در صحيفه شطّيه می‌فرمايند، "**يک حرف بر تو القا می‌نمايم محض رحمت و شفقت که از جواهر کتب و سواذج صحف اخذ شده تا از سحاب احديّت ماء صمديّت بر حقيقت تو و حقائق عباد جاری و نازل شود تا به حيات ابدی و زندگانی سرمدی فائز گردی و آن اين است «فاملکوا قلباً جيّداً حسناً منيراً لتملکوا مُلکاً باقياً دائماً ابداً قديماً» اين است کنزی که متعلّق به شما است و اگر زنده و قايم شود، هرگز نمی‌ميرد و فانی نمی‌شود و «هذا نورٌ لايطفی و کنزُ لايفنی و قمص لايبلی و ظهور لايخفی» به يضلّ کثيراً و يهتدی آخرون. حمد کن خدا را که محلّ القای اين کلمهء‌ جامعه و رنّهء‌ لاهوتيه و اين غنّهء‌ جبروتيه شدی و محکم‌تر از اين کلمه چيزی نيافتيم والاّ القاء می‌نمودم. نصيحتی اعظم‌تر از اين کلمهء‌ مذکوره نه. فاحفظوها أن تريدون أن تجدون الی ذی‌العرش سبيلا**" (مائده آسمانی، ج4، رديف ص، باب اوّل).

دوم، رعايت انصاف: چون قلب تطهير شد، بايد شرط ثانی را اجرا کرد و آن رعايت انصاف است در جميع امور تا هر آنچه را که بايد ديد انسان با چشم خود ببيند و با علم و آگاهی خود بسنجد نه آن که دنباله‌روی ديگران شود و به اقوال ديگران قناعت کند.

اصل انصاف آنقدر اهمّيّت دارد که اوّل انسانيت قرار گرفته است، چه که به يکی از ياران می‌فرمايند، "**بگو به احبّای الهی که اوّل انسانيت انصاف است و جميع امور منوط به آن.**" (اقتدارات، ص293) و از آن هم مهم‌تر آن که اگر کسی فاقد انصاف باشد، اصلاً انسان محسوب نمی‌شود. جمال مبارک می‌فرمايند، "**اين عبد از اوّل ايّام الی حين اهل ايران را به عدل و انصاف دعوت نمود. فی‌الحقيقه هر نفسی به اين دو صفت مبارکه مزيّن نباشد، از انسان محسوب نبوده و نيست.**" (حديقه عرفان، 124)[[2]](#footnote-2)

و امّا اين که انصاف چيست بايد در بيانی ديگر به جستجوی معنی آن پرداخت، "**...الانصاف و هو خروج العبد عن الوهم و التّقليد و التّفرّس فی مظاهر الصّنع بنظر التّوحيد و المشاهدة فی کلّ الامور بالبصر الحديد.**" (گلزار، ص66)

**آغاز سفر**

در ابتدای سفر، برای آن که مسافر الی الله بداند از چه مقامی برخوردار است، به دو نکته اشاره می‌فرمايند: اوّل آن که صرفاً به علّت حبّ الهی آفريده شده، "**أحبَبتُ خلقَکَ فخلقتُکَ**" و ثانی آن که به صورت و مثال الهی خلق شده است، "**و ألقيتُ عليکَ مثالی**". کسی که به صورت و مثال الهی خلق شده، به طور بالقوّه می‌تواند به اعلی مدارج برسد و حتّی اسم اعظم گردد[[3]](#footnote-3) و يفعل مايشاء شود[[4]](#footnote-4) که البتّه منوط است به آن که انسان خود را از حجبات نفس و هوی خلاصی بخشد و بر حبّ الهی ثابت و راسخ مانَد. چون معلوم آمد که مصدر خلقت محبّت بوده، بايد که پاسخگوی اين محبّت شد که به ظاهر محبّت خود را مشروط به محبّت عبد می‌کند، "**احببنی لأحبّک؛ إن لم‌تحبّنی لن احبّک ابداً**". امّا اين خلاف محبّت بلا قيد و شرط خالق به مخلوق است که فرمود، "**دوست معنوی شما را لأجل شما دوست داشته و دارد بلکه مخصوص هدايت شما بلايای لاتحصی قبول فرموده؛ به چنين دوست جفا مکنيد و به کويش بشتابيد.**"؛ لذا بايد معنايی ديگر برای آن يافت و مفهومی ديگر جُست. محبّت الهی مانند خورشيدی است که دائم می‌تابد، و چون بارانی است که به گلشن و گلخن می‌بارد؛ امّا اگر کسی خود را در ظلمت نفس نگاه داشت، خود را بی‌بهره ساخته است، نه آن که فيض الهی متوقّف شده باشد. می‌فرمايند، "**بسی واضح و مبرهن است که در فيض فيّاض تعطيل نبوده و نيست. نفوسی که از اين فيض منيع محروم مانده‌اند، سبب آن است که متابعت اوهام نموده‌اند و به اصنام نفس و هوی معتکف شده‌اند. حق لم‌يزل و لايزال در علوّ امتناع و سموّ ارتفاع خود ظاهر و مقدّس از کلّ بوده و خواهد بود. هر که به عين او مشاهده نمود او را شناخت و هر که از اين مقام غافل شد او را نيافت.**" (آثار قلم اعلی، ج7، ص170) بنابراين بر محبّت خداوند به مخلوق خود ايرادی وارد نيست، بلکه بايد چشم گشود تا اشراق آفتاب را مشاهده کرد، "**اگر چشم انصاف بگشاييد جميع حقايق ممکنات را از اين بادهء‌ جديدهء‌ بديعه سرمست بينيد و جميع ذرّات اشياء را از اشراق انوارش مُشرق و منوّر خواهيد يافت.**" (مجموعه الواح طبع مصر، ص320) والاّ او آنقدر فضلش عظيم و کرمش عميم است که، "**لايمنعه عن فضله مَن فی السّموات و الارضين.**" (آثار قلم اعلی، ج7، ص171)

از آن گذشته، روح انسان هميشه مشتاق رسيدن به وصال الهی است، امّا اوهام بشری است که او را باز داشته است، "**براستی می‌گويم جان لم‌يزل و لايزال آهنگ گلشن مکاشفه و لقا داشته و دارد،ولکن اوهام و آمال لاتغنی او را از ملکوت قرب منع نموده. بايد به نار ايقان و نور ايمان حجبات را بسوزانيد و قلوب و افئده را منوّر داريد. جهد نماييد تا از کوثر ايقان که از يمين عرش الهی جاری است بنوشيد. هر نفسی به آن فائز شد او از اهل بقا در صحيفهء‌ حمراء مذکور است."** (اقتدارات، ص276)

پس بايد محبّت الهی را در دل جای داد و آثار آن را ظاهر ساخت. ادّعای محبّت نمودن و به آن عامل نبودن شأن وفا نيست، "**اگر عباد رشحی از محبّت الهی را ذوق نموده بودند والله در بيت‌ها مقرّ نمی‌گرفتند، بلکه در کوهها ناله می‌نمودند. اين است که کلّ به حکمت مشغول شده‌اند، يعنی آنچه سبب حفظ نفس امّاره می‌شود. اگر قطره‌ای از کأس محبّت‌الله می‌آشاميدند البتّه صدهزار حکمت را به نار می‌سوختند."** (امر و خلق، ج3، ص385)

نحوهء‌ خلقت و دميدن روح قدمانی را هيکل اطهر اينگونه توضيح می‌فرمايند، "**کنّا فی نفسنا متوحّداً فرداً واحداً مستوراً عن اعين الموجودات و مقنوعاً خلف حجبات القدس فی مکمن الذّات و اذا أردنا أن نظهر الأمر فی ملکوت الانشاء أخذنا کفّـاً من الطّين بقبضة قدرتنا المقتدر العزيز الحکيم؛ ثمّ عجنّاه بمياه القدس و نفخنا فيه روحاً من الأرواح الّتی خلقناه فی جبروت البقاء و صوّرنا علی هيکلٍ مِن هياکل القدس و سمّيناه بالآدم فی جبروت الأسماء إن أنت من العارفين.**" (آثار قلم اعلی، ج4، ص183)

امّا، همانطور که در کلمات مکنونه فارسی نيز به آن اشاره شده، "**در باديه‌های عدم بودی و تو را به مددِ ترابِ امر در عالم مُلک ظاهر نمودم...**"، جمال قيّوم خلقت از عدم محض را تصريح می‌فرمايند، "**...حقايق ممکنات و دقايق و رقايق اعيان موجودات را از حقيقتِ نيستی و عدم در عوالم هستی و قِدَم ظاهر فرمود و از ذلّت بُعد و فنا نجات داده به ملکوت عزّت و بقا مشرّف نمود و اين نبود مگر به صِرفِ عنايت سابقه و رحمت منبسطهء‌ خود، چنانچه مشهود است که عدم صرف را قابليت و استعداد وجود نشايد و فانی بحت را لياقت کَون و انوجاد نپايد.**" و در ادامهء‌ کلام مبارک، نحوهء‌ خلقت انسان مطرح می‌شود، "**و بعد از خلق کلّ ممکنات و ايجاد موجودات، به تجلّی اسم يا مختار انسان را از بين امم و خلايق برای معرفت و محبّت خود که علّت غايی و سبب خلقت کائنات بود اختيار نمود، چنانچه در حديث قدسی مشهود و مذکور است.**" (مجموعه الواح طبع مصر، ص338)

بنابراين مشهود است که علّت خلقت فقط محبّت خالق بوده و خواسته که خلعت معرفت و محبّت خود را به کائنات ببخشايد و آنها را از فيوضات لانهايهء‌ خود بهره‌ای ببخشد. در اين ميان انسان را "**مظهر کلّ اسماء و صفات و مرآت کينونت خود قرار فرمود.**" حال، جميع اين اسماء و صفات که در کلمات مکنونه با "**القيت عليک مثالی**" مطرح شده، "**در حقيقت انسان مستور است، همانطور که شعله و اشعه و انوار در حقيقت شمع و سراج مستور است.**" بايد اين شعله را افروخت و تابش و درخشش آفتاب را در اين مرآت تاباند؛ اگر مرآت "**از زنگ و غبار شئونات بشری تيره و مظلم گشته**" آفتاب در او منعکس نگردد و معلوم نشود، پس در روح حيات تثبيت نگردد. لهذا، جمال مبارک از عبد می‌خواهند که، "**فأحبِبنی کَی أذکُرَک و فی روح‌الحياة اُثَبّتَکَ.**" در واقع اگر کسی در حبّ مولايش ثابت‌قدم بماند، به مقامی نائل می‌گردد که قدمش هرگز نلغزد و در دو جهان به زندگی جاودان نائل شود که فرمود، "**انّک لو تَثبُت فی حبّک مولاک و تصل الی المقام الّذی لن‌ تزلّ قدماک يظهر منک ما تحيی به الدّارين.**" (مجموعه الواح، ص355). در اين مقام حبّ به مولی حبّ به بندگان او را نيز در بر می‌گيرد، چه که در کلّ آيهء‌ حق موجود، "**بعد ازکشف حجبات عن وجهها لن‌يبقی منها الاّ آية‌الله الّتی أودعها الله فيها و هی باقيّة الی ما شاءالله... تا چه رسد به مؤمن که مقصود از آفرينش وجود و حيات او بوده.**" (همان) بنابراين، محبّت و وداد فرض عين است، "**عالم به محبّت خلق شده و کلّ به وداد و اتّحاد مأمورند؛ به اين کلمهء‌ مبارکه که از افق فم سلطان احديّه اشراق نموده ناظر باشيد و ذکر نمائيد «کنتُ فی قدم ذاتی و ازليّة کينونتی عرفتُ حبّی فيک خلقتُک و القيت عليک مثالی و اظهرتُ لک جمالی.»"** (اقتدارات، ص273)

چون انسان به خدای خويش محبّت ورزيد، محبّت خدا را به خود اختصاص داده و خود را از فضل حق محروم نکرده است. در اين صورت جايگاهش اعلی‌الجنان است؛ او باقی و جاودان است که خدايش فرمود، "**مؤمن باقی و حیّ بوده و خواهد بود و لم‌يزل و لايزال طائف حول مشيت‌الله بوده و اوست باقی ببقاءالله و دائم بدوام او ظاهر به ظهور او و باطن به امر او و اين مشهود است که اعلی افق بقاء مقرّ مؤمنين بالله و آيات او بوده؛ ابداً فنا به آن مقعد قدس راه نجويد"** (مجموعه الواح، ص356)

**ورود به رضوان الهی**

اينک مؤمن بالله قصد ورود به جنّت خدا را دارد؛ بنابراين بايد جنّت را شناخت و به رضوان پی برد. می‌فرمايد، "**رضوانک حبّی و جنّتک وصلی...**" برای وصول به اين جنّت بايد قلب را از هر ذکری جز ذکر محبوب پاک نمود و آن را آمادهء‌ استقرار حبّ الهی کرد. می‌فرمايد، "**يا عبد فامح عن قلبک کلّ ذکر دون ذکری العزيز المنيع فاجعل حصنک حبّی ثمّ ردائک امری ثمّ دِرعک ذکری ثمّ انيسک جمالی ثمّ اقترافک التّوکّل علی نفسی المنّان المقتدر المتعالی العليم."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص53)

بدون حبّ جمال مبارک ورود به جنّت غيرممکن است، "**أن يا اهل الارض أحَسبتم أن تدخلوا الجنّة فی هذا العدن الّذی قد ظهر علی هيکل الرّضوان فی هذا الجنان مِن غير حبّ هذا الغلام الأبدیّ الأحدیّ الأزلیّ السّرمدیّ العجمیّ العربیّ الالهی فبئس ما ظننتم فی أنفسکم."** (همان، ص36) در آن مکان می‌توان به زيارت رخ يار نائل شد. بايد قميص فانی را به قميص باقی تبديل نمود، از ماسوی گذشت و به ساحت حق روی آورد، "**اگر قميص فانی را به قميص باقی تبديل نمائيد و به مقام جنّت ابهئيه که مقرّ خلود ارواح عزّ قدسيّه است وارد شويد، جميع اشياء دليل بر هستی شما است اگر از غبار تيرهء‌ نيستی به در آييد**" (مجموعه الواح، ص329)

و امّا وجود جنّت قطعی است و شکّی در آن نمی‌توان داشت چه که حق به وجودش شهادت داده است، "**و امّا الجنّة حقٌّ لا ريبٌ فيه و هی اليوم فی هذا العالم حبّی و رضائی و مَن فاز به لَينصرُه‌‌الله فی الدّنيا و بعد الموت يُدخِلُه فی جنّةٍ عرضُها کَعرضِ السّموات و الأرض و يخدمنه حوريات العزّ و التّقديس فی کلّ بکور و اصيل و يستشرق عليه فی کلّ حينٍ شمسٌ جمالِ ربّه و يستضیء منها علی شأنٍ لن‌يقدرَ أحدٌ أن ينظرَ اليه کذلک کان الأمر ولکن النّاس هم فی حجابٍ عظيم.**" (امر و خلق، ج1، ص276).

امّا ورود به جنّت شرطی دارد و آن انقطاع از ماسوی‌الله است و وارستگی از تعلّقات اين دنيا. حضرتش فرمود، "**تالله الحقّ اليوم لم‌يکن لأحدٍ مفرٌّ و لا مستقرٌّ الاّ فی ظلّ وجهی العزيز المنير و علی باب هذا الرّضوان ملئکة الأمر لَموقوفون علی اسمی الحافظ السّميع العليم و إن يجدن مِن أحدٍ روائحَ الدّنيا و عمّا ظهر بين السّموات و الأرض يمنعنه عن الدّخول فی هذا الرّضوان و عن الوقوف بين يدی ربّک المنّان القديم."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص55)

جنّات الهی محدود نيست و نظيری هم ندارد؛ امّا ورود به آنها به علّت ثمرات افعالی است که در اين جهان انسان به آن عامل می‌گردد و در نتيجه "**کلّ عوالم الهی طائف حول اين عالم بوده و خواهد بود؛ ولکن در هر عالمی از برای هر نفسی امری مقدّر و مقرّر و همچه تصوّر مکن که آنچه در کتاب‌الله ذکر شد لغو بوده، قسم به آفتاب معانی که از برای حقّ جنّت‌های لا عِدلَ لها بوده و خواه بود؛ ولکن در حيات اولی مقصود از رضای او و دخول در امر او بوده و بعد از ارتقای مؤمنين از اين عالم به جنّات لا عدل لها وارد و به نعمت‌های لايحصی متنـعّم و آن جنان ثمراتِ افعالی است که در دنيا به آن عامل شده ... و بعد از صعود روح به جنّات لا عدل لها و همچنين به نار لا شبه لها که ثمر اعمال مقبل و مُعرض است خواهند رسيد ولکن نفسی غير حق ادراک آن مقامات ننموده و نخواهد نمود واز برای مؤمن مقاماتی خلق شده فوق آنچه استعماع شده از بدايع نعمت‌های بی‌منتهای الهی که در جنّت‌های عزّ صمدانی مقدّر شده..."** (امر و خلق، ج1، ص279)

امّا اين که چرا جميع عوالم طائف حول اين عالم است جمال مبين توضيح می‌فرمايند، "**فی‌الحقيقه اين دار فانی لايق توقّف و توطّن و سکون نبوده و نيست، ولکن در يک مقام از جميع عوالم اعلی و بر کلّ مقدّم؛ چه که مع فنائه و تغييره کسب مقامات باقيه و مراتب عاليه در آن مقدّر است مِن لدُن مقتدرٍ قدير."** (لئالی حکمت، ج3، ص273)

**ترک نفس و هوی**

از همان آغاز سفر، هشدار داده می‌شود که اگر قصد وصول به مقصود داريم، بايد که ترک نفس و هوی کنيم و از ارادهء‌ خود چشم بپوشيم؛ اگر طالب نفس الهی هستيم، از نفس خود اعراض کنيم و اگر جويای رضای او هستيم از رضای خود روی بگردانيم، "**إن تحبّ نفسی فأعرض عن نفسک و إن ترد رضائی فأغمض عن رضائک**"، چه که آسايش هنگامی دست دهد که از نفس اعراض کنيم و به حضرتش روی آوريم؛ خداوند دوست دارد فوق کلّ شی و به تنهايی محبوب باشد، "**لأنّی اُحبُّ أن أکون محبوباً فوق کلّ شیء**" و اگر می‌خواهيم به کسی يا چيزی فخر کنيم بايد به انتساب به او مباهات نماييم و به او متوکّل باشيم.

امّا مبارزه با نفس سخت دشوار است زيرا، "**هوای نفس آتشی است که صدهزار خرمن وجود حکمای دانشمند را سوخته و دريای علوم و فنونشان اين نار مشتعله را مخمود ننموده و چه بسيار واقع که نفسی به جميع صفات حسنهء‌ انسانيه آراسته و به زيور عرفان پيراسته، لکن اتّباع هوی شيَم مرضيهء‌ آن شخص را از هيأت اعتدال خارج نموده در حيّز افراط انداخت؛ نيت خالصه را به نيت فاسده تبديل نمود و همچنين اخلاق در مواضع لائقه ظاهر نگشت بلکه به قوّت هوی و هوس از مسلک مستقيم نافع منحرف به منهج غير صحيح مضرّ متحوّل گشت."** (رساله مدنيه، ص70-69)

چون ترک هوی و هوس کرديم به حصنِ حبّ خداوند در می‌آييم تا در امن و امان و دور از خطرات شياطين باشيم. امّا اين حصن خارج از وجود ما نيست. از طرفی می‌فرمايد، "**حبّی حصنی**" و بلافاصله برای اين که زياد هم در جستجوی اين حصن نباشيم، می‌فرمايد، "**حصنی انت فادخُل فيه... حبّی فيک فاعرفه**."

**مقام انسان**

آنچه که بسيار مورد تأکيد واقع شده عظمت مقام انسان است؛ او نبايد خود را حقير بشمارد؛ نبايد احساس ضعف نمايد؛ نبايد اين تصوّر به او راه يابد که ذليل است، "**صنعتُک عزيزا**"، يا جاهل است، "**مِن جوهرالعلم أظهرتُک"**، يا فناپذير است، **"کيف تخاف عن فنائک**"، يا تاريک است، **مصباحی فيک فاستنر به"**. مگر آن که خود را با خداوند مقايسه کند. در جميع مناجاتها نيز ما خود را با خداوند مقايسه می‌کنيم و به ضعف و عجز و جهل خود معترف می‌شويم؛ امّا در مقام عبوديت الهی از جميع مواهب برخورداريم و نبايد نسبت نقص به خود دهيم که فرمود، "**لأنّ صُنعی کاملٌ.**" البتّه جميع اين صفات عاليه با انتساب به خداوند و توجّه به او حاصل می‌شود، همچون آينه‌ای که چون به خورشيد متوجّه می‌گردد، نور و حرارتش را کسب می‌کند و به اطراف خود منعکس می‌سازد. اگر از حجاب نفس خارج شويم کمال صُنع را مشاهده نماييم، "**به حجاب نفس خود را محتجب مسازيد چه که هر نفسی را کامل خلق نمودم تا کمالِ صُنعم مشهود آيد"** (مجموعه الواح، ص186)

در مورد عظمت مقام انسان حضرت بهاءالله می‌فرمايند، "**در ميانهء‌ عباد به قسمی رفتار کنيد که آثار حق از شما ظاهر شود؛ چه که شماييد اوّلِ وجود و اوّل عابدين و اوّل ساجدين و اوّل طائفين. فو الّذی أنطقنی بما أراد که اسماء شما در ملکوت اعلی مشهورتر است از ذکر شما در نزد شما. گمان مکنيد اين سخن وهم است. يا ليت انتم ترون ما يری ربُّکُم الرّحمن مِن علوّ شأنکم و عظمة قدرکم و سموّ مقامکم. نسئل‌الله أن لاتمنعکم أنفسکم و أهوائکم عمّا قُدّر لکم...**" (اقتدارات، ص217)

امّا اين عظمت مقام فقط با اتّکاء تام به خداوند حاصل می‌شود، چه که در بيان فوق نيز از خداوند خواسته می‌شود بندگانش را هدايت نمايد تا نفس و هوی آنها را از آنچه که برايشان مقدّر شده منع نکند. لذا در فقرات بعد نيز مکرّراً به اين نکته اشاره می‌فرمايند، "**وجّه بوجهی و اعرض عن غيری ... إکفِ بنفسی عن دونی و لاتطلب معيناً سوائی ... إنسَ دونی و آنس بروحی**." زيرا روح الهی را در ما به وديعه گذاشته و انتظار ندارد او را ترک کنيم و محبوب ديگری اختيار نماييم.

ما در اين سبيل حق نداريم خود را ذليل کنيم، چه که ما را عزيز آفريده است. چندين مرتبه به ما هشدار می‌دهد که ميوه‌های عالی که بر درخت باشکوه و مجلّلی روييده برای ما در نظر گرفته و نبايد که از آن روی بگردانيم و به آنچه که پست‌تر از آن است قناعت کنيم، **"قدّرتُ لک من الشّجر الأبهی الفواکه الأصفی"**. در این مقام حضرت بهاءالله بعد از بیان محرومیت کسی که به این امر مبارک کافر شده، اشاره می‌فرمایند، "**فطوبی لکم بما لن‌تجدنّ لأنفسِکم شریکاً فی هذه الثّمرات الّتی اثمرّت من سدرة ربّکم العلیّ الأعلی و جعلهَا الله مخصوصاً بکم و لمن توجّه الیها بقلبٍ طاهرٍ سلیماً و انّک أنت ذُق مِن تلک الأثمار و کن شاکراً فیما أوتیت مِن بدایع فضل ربّک و کن علی فرحٍ مبینا و إنّ الله قد جعلها مختصّاً للمقرّبین مِن عباده و جعل المشرکین عن هذا الفضل محروما**" (آثار قلم اعلی، ج4، ص234). و در بیان دیگر توصیه می‌فرمایند مبادا کسی خود را به فضاحت کشد و باید که از خداوند حیا نماید؛ خدایی که جز فضل برای آنها نخواسته و در هر آن از سدرۀ قدس میوه‌های رسیده و دست‌چین برای آنها فرو می‌ریزد و آنها را دعوت می‌کند که از این نعمت الهی به هر نحوی که مایلند میل نمایند. (آثار قلم اعلی، ج4، ص233).

ما را متعالی خلق کرده، نبايد نفس خود را ذليل سازيم، **"خلقتُک عالياً**." اين معنی را ما در بيانات ديگر حضرت بهاءالله نيز می‌يابيم. فی‌المثل ما را از اعتراف به گناهان و طلب غفران از ديگران منع می‌کنند، "**ليس لأحدٍ أن يستغفرَ عند احدٍ"** (کتاب اقدس، بند 34)، چه که "**جز حضرت رحمن بر آمرزش گمراهان و گناهکاران قادر نبوده و نيست. کسی که هستی نيافته چگونه هستی بخشد و صاحب خطا چگونه از خطا در گذرد**" (مجموعه الواح، ص258). اين اقرار نزد بندگان سبب حقارت و ذلّت است، و "**حقّ جلّ جلاله ذلّت عباد خود را دوست ندارد.**" (مجموعه الواح، ص119) حضرتش بندگان را از بوسيدن دست ("**قد حرّم عليکم تقبيل الأيادی فی الکتاب...**" ـ کتاب اقدس، بند 34) و تعظيم و تکريم در مقابل انسانها، حتّی مظهر ظهور نيز منع می‌کنند، چه که فقط خداوندی که شناخته و ديده نمی‌شود شايسته تعظيم و سجود است، لاغير، چه که اين تعظيم و انحناء و دست‌بوسی سبب ذلّت است و احدی نبايد خود را نزد احدی **ذليل سازد،** \*\*"انّ الّذی قصد الغاية القصوی و الحضور تلقاء وجه مالک الوری له أن يتّبع ما أمره القلم الأعلی من لدن عزيزٍ عليم. انّه يمعنعکم عن الإنحناء و الإنطراح علی قدمی و أقدام غيری ... إن أردتم اللّقاء فاحضروا بالرّوح و الرّيحان بآدابٍ کانت من سجيّة الإنسان اتّقوا الله و لاتکونوا من الغافلين ... لاتقبلوا الأيادی و لاتنحنوا حين الورود انّه يأمرکم بالمعروف و هوالآمر المجيب. ليس لأحدٍ أن يتذلّلَ عند نفسٍ ... قد حرّم عليکم ما ذکرناه ... قد حرّم عليکم التّقبيل و السّجود و الإنطراح و الإنحناء ... انّ السّجود ينبغی لمن لايُعرَف و لايُری..." (\*\*آثار قلم اعلی، ج2، ص82-81)

امّا بايد تلاش کنيم تا آنچه را که در ما به وديعه نهاده شده بشناسيم و مورد استفاده قرار دهيم، "**ای بندگان اگر از بدايع جود و فضلم که در نفس شما وديعه گذارده‌ام مطّلع شويد، البتّه از جميع جهات منقطع شده به معرفت نفس خود که نفس معرفت من است پی بريد و از دون من خود را مستغنی بينيد و طمطام عنايت و قمقام مکرمتم را در خود به چشم ظاهر و باطن چون شمس مُشرقه از اسم ابهئيه ظاهر و مشهود بينيد. اين مقام امنع اقدس را به مشتهيّات ظنون و هوی و افکيّات وهم و عمی ضايع مسازيد."** (لوح احمد فارسی، مجموعه الواح، ص325)

انسان از جوهر علم ظاهر شده چرا بايد علم را از کسی جز خداوند طلب نمايد؛ او محتاج احدی نيست، "**ايّام ظهور را مقامی فوق ادراک مُدرکين مقرّر داشته چنانچه اگر جميع قلوب مَن فی‌السّموات و الارض در آن ايّام خوش صمدانی به آن شمس عزّ ربّانی مقابل شوند و توجّه نمايند جميع خود را مقدّس و منير و صافی مشاهده نمايند ... اين است در آن ايّام احدی محتاج احدی نبوده و نخواهد بود؛ چنانچه ملاحظه شد که اکثری از قاصدين حرم ربّانی در آن يوم الهی به علوم و حکمتی ناطق شدند که به حرفی از آن دونِ آن نفوس مقدّسه اطّلاع نيافته و نخواهد يافت اگرچه الف سنه به تعليم و تعلّم مشغول شوند. اين است که احبّای الهی در ايّام ظهور شمس ربّانی از کلّ علوم مستغنی و بی‌نياز بوده‌اند بلکه ينابيع علم و حکمت از قلوب و فطرتشان مِن غير تعطيل و تأخير جاری و ساری است"** (مائده آسمانی، ج4، ص28)

انسان غنی و مستغنی خلق شده، نبايد خود را فقير و نيازمند بداند، "**اليوم معنی استقامت آن که به حقّ جلّ جلاله خود را از کلّ عالم غنی و مستغنی مشاهده نمايند. اين است معنی غنای حقيقی و ثروت معنوی که مِن عندالله ظاهر شده..."** (مائده آسمانی، ج4، رديف الف، باب 7)

انسان مُلک الهی است و مُلک خداوند فنا نمی‌پذيرد؛ کسی که به حضرتش ايمان بياورد موت او را اخذ نمی‌کند، "**انّ الّذی آمن بالله فی هذا الظّهور الأعظم لاتفقده الموت لعمرالله انّه حیٌّ باقی فی ملکوت ربّه العزيز المنيع. طوبی لمن صعد الی الله و وجد منه الملأ الأعلی عرف هذا القميص الّذی به تضوّع عرف‌الله بين العالمين..."** (مائده آسمانی، ج8، ص137)

امّا بايد توجّه به حق کرد و از غير او روی برگرداند؛ نبايد کسی را جز او طلبيد، گو اين که اگر هم بطلبيم ره به جايی نمی‌بريم و احدی را نمی‌يابيم. امّا اين که می‌فرمايد، "**وجّه بوجهی**"، وجه را معانی متعدّد است که حضرت عبدالبهاء توضيح فرموده‌اند، "**و الوجه له عدةٌ معانٍ منها بمعنی الرّضاء کما قال‌ الله تعالی «يريدون وجهه»**[[5]](#footnote-5) **و کذلک «انّما نُطعمُکُم لوجه‌الله»**[[6]](#footnote-6) **أی رضائه. و مِنها الوجه بمعنی الذّات قال الله تعالی «کلّ شیء هالک الاّ وجهه»**[[7]](#footnote-7)**. و منها الوجه بمعنی الجلوة. قال الله تعالی «فأينما تولّوا فَثَمّ وجهُ‌الله»**[[8]](#footnote-8)**. لو الوجه له معانٍ شتّی تفسيراً و تأويلاً و تصريحاً غير ما بيّنّا"** (مکاتيب1، ص396)

کسی که بتواند وجه خود را فقط متوجّه وجه الهی سازد و به عبارت ديگر به تسليم وجه توفيق يابد، خداوند او را داخل در جنّت خواهد ساخت، "**انّ تسليم الوجه امرٌ عظيم؛ مَن أيّده‌الله به أدخِلُه فی جنّة‌ النّعيم و وقاه من عذاب الجحيم ... مَن ايّد بذلک وفّق علی الايمان التّامّ فی اعلی درجة الايقان و الاطمئنان..."** (همان مأخذ)

چون انسان توجّه به حق نمايد، از مکر و خدعهء‌ مظاهر شيطانيّه مصون و محفوظ مانَد؛ چه که به شهادت حق همانطور که مظاهر قدسيه وجود دارند، مظاهر شيطانيه نيز حضور دارند، "**قسم به آفتاب معانی که بابی از ابواب رضوان مفتوح شده که از قبل و بعد نشده و نخواهد شد. پس قدر اين ايّام را بدانيد و از دون‌الله منقطع شويد بشأنی که احدی قادر نشود بر آن که در قلوب تصرّف نمايد؛ چه که در اين ايّام مظاهر قدسيه الهيّه به کمال تقديس و تنزيه ظاهرند و همان قسم مظاهر شيطانيّه در نهايت مکر و خدعه مشهود و مشغول و مابين ناس به صورت انسان ظاهر. پس به حق توجّه نموده که از فضل و رحمتش از شرّ آن نفوس نسناسيهء‌ خنّاسيه محفوظ مانيد. اگر عالم هستی و بقا را ادراک نماييد در راه دوست از نيستی و فنای ظاهره مضطرب و متزلزل نشويد"** (مائدهء‌ آسمانی، ج4، ص138)

هر آن کس به اين توجّه و اقبال توفيق يابد گويی به لقای الهی موفّق شده است، "**يا ناظر اُنظُر ترانی إنّ الّذی أقبَلَ الیَّ انّه مِمَّن رآنی انّ ربّک علی ما أقولُ شهيد. دع الموتی و تمسّک باسم الّذی به تمسّک کلّ مخلص امين."** (لئالی حکمت، ج3، ص191)

آنچه که انسان را از توجّه باز دارد، جز نفس و هوی نيست، "**فاعلم قد مَنَعَ الهوی اکثر الوری عن التّوجّه الی الله مالک الأسماء. مَن ينظر بعين البصيرة يشهد و يری و يقول سبحان ربّی الأعلی."** (لئالی حکمت، ج3، ص216)

اگر اهل عالم اقلّ مِن آن تفکّر کنند، البتّه در خواهند يافت که مصلحت آنها توجّه به حقّ و اعراض از غير او است، "**اگر اهل ارض فی‌الجمله تفکّر کنند ادراک می‌نمايند که مصلحت کلّ ظاهراً و باطناً توجّه به حقّ جلّ جلاله بوده و هست؛ غفلت عباد و اعمال باطلهء‌ ايشان به صوَر بلايای مختلفه ظاهر شده و ارض را احاطه کرده..."** (مائدهء‌ آسمانی، ج8، ص118)

**اُنس گرفتن با حضرت حق**

چون توجّه الی‌الله حاصل شد بايد با او انس گرفت و از دون او گريخت، چه که انس گرفتن با دشمن خدای، قلب را مکدّر سازد و روح را خمود نمايد، "**ايّاک أن لاتنس ذکری و لاتستأنسَ بأعدائی لأنّ الشّيطان يُذهِبُ عن قلوب الانسان نفحات الرّحمن و هذا احسن النّصح منّی عليک فاسمع ثمّ أعمل بما اُمرتَ مِن لدن عزيزٍ قيّوم"** (آثار قلم اعلی، ج4، ص81)

هر کس با خدايش انس گيرد، خدای نيز با او انس گيرد و اين اُنس گرفتن با ذکر او و ياد او حاصل شود، "**اِنّی لاَ ُآنِسُ مَن يذکُرُنی و أکونُ أنيساً لمن يحبُّنی و ذاکراً لمن أرادنی و حِصناً لمن توجّه الی وجهی و معيناً لمن أقبل الی شطری و حافظاً لمن يدعونی و ناصراً لمن استنصر منّی ... طوبی لنفسٍ اشتعلت بنار حُبّی و فازت بلقائی و لاذت بحضرتی و سمعَت ندائی و طارت فی هوائی و توکّلت علی نفسی و هربت عن سوائی انّه مِن اهل ممالک جبروتی و ملکوتی عليه صلواتی و رحمتی و برکاتی"** (مائده آسمانی، ج4، رديف ک، باب 3)

برای انس گرفتن با خدای بايد نفس را نيز کنار گذاشت که او نيز مانعی به حساب می‌آيد، "**أن يا عبد فانسَ نفسَک ثمّ آنِس ببهاء ربّک و لاتکن من الغافلين"** (آثار قلم اعلی، ج4، ص144)

پس بايد از حق مدد گرفت و از او ياری خواست که جز او کسی ما را کفايت نکند، "**اکف بنفسی عن دونی و لاتطلب معيناً سوائی لأنّ مادونی لن‌يکفيک ابداً.**" نه خزائن عالم و نه اعانت امم، هيچيک وافی به مقصود نيست و نخواهد بود. توکّل به او شايسته است و تفويض امور به او امری بايسته، "**لاينفعکم خزائن العالم و لا اعانة الأمم توکّلوا علی‌الله و توجّهوا الی افقه المنير."** (آثار قلم اعلی، ج2، ص149-148)

**طلب کردن از ساحت حق**

شکّی در اين نيست که شأن مولی عطا است و شأن بنده طلب. به هر نفسی آنچه که بخواهد می‌دهد و دريغ ندارد، مگر حکمت کبرايش مانع شود و مصلحت بندگانش او را از اعطاء آنچه که خواسته‌اند باز دارد. امّا، در وهلهء‌ اولی ناظر به اصل عطاء است، "**اين بسی معلوم و واضح است که شأن غنی متعال اعطاء بوده و خواهد بود. به هر قسم آن جناب بخواهند عطا می‌فرمايد؛ آسمان و زمين و آنچه در اوست مخصوص احبّای او خلق شده ... مطمئن باشيد که تحت لحاظ الطاف مالک أنام بوده و انشاءالله خواهيد بود. آنچه مصلحت داند معمول دارد؛ چه که از او محسوبيد و به او منسوب. اگر در امثال اين امور تعويق رفته و يا تأخير شده، نظر به حکمت بالغهء‌ الهيه بوده و خواهد بود..."** (اقتدارات، ص151)

در لوح اشرف به فضل عظيم الهی در اعطاء خواسته‌ها اشاره دارند و می‌فرمايند که هر آنچه انسان بخواهد خداوند در طُرفةالعينی عنايت می‌فرمايد ولو کنوز ارض باشد، "**و انّک فاسعَ فی نفسِک بأن تکونَ مُحسناً فی امر ربّک و خالصاً لحبّه ليجعَلَک مِن أسمائه الحُسنی فی ملکوت الانشاء و انّ هذا لًفضلٌ کبيرٌ. فو عمری لو يُرفعُ اليوم أيادی کلّ الممکنات خالصاً عن الاشارات الی شطر الرّجاء من مليک الأسماء و يسألُنّه خزائنَ السّموات و الأرض لَيُعطينّهم بفضله العميم قبل أن يرجعُنّ أياديهم اليهم و کذلک کان رحمتُه علی العالمين محيطاً."** (مجموعه الواح، ص212)

لذا در حين دعا بايد گفت، "**أنت الّذی أمَرتَنی بالدّعا و ضمنتَ الاجابة فاستجب لی ما أرَدتَه بجودک و کَرَمِک و فضلِک و احسانک. انّک أنت المُعطی الباذلُ الممتنع المتعالی الغفور.** (اقتدارات، ص155)

زيرا عبد مؤمن می‌داند که خدايش جز خير او را نمی‌خواهد و بهترين را برای او خلق کرده و مقدّر فرموده است. گاه آنچه که از او می‌طلبيم و او راضی بدان نيست، از برای ما سمّ قاتل است و زهر کُشنده، امّا خود نمی‌دانيم لذا مصرّانه از قاضی‌الحاجات می‌طلبيم. در اينجا است که می‌فرمايد، "**لاتطلب منّی ما لانحبّه لنفسک ثمّ ارض بما قضينا لوجهک...**"

حال، گاهی می‌طلبيم و اصرار می‌ورزيم و حتّی تغيير تقدير را نيز می‌خواهيم که اگر خدای تسليم خواستهء‌ ما شود زيانها نصيب گردد. به دو بيان توجّه کنيم: "**ای نبيل بعضی عباد از حق سمّ قاتل طلب نموده و می‌نمايند و به گمان خود شهد فائق خواسته‌اند. آيا رضيع اگر سمّ طلب نمايد اعطای آن از بالغ جائز. لا ونفسی ولو يصيح و يبکی."** (مائده آسمانی، ج4، رديف ث، باب 1)

در باب تغيير تقدير می‌فرمايند، "**اجلي است محتوم و همچنين اجلی است به قول خلق معلّق. امّا اوّل، بايد به آن تسليم نمود؛ چه که حتم است. ولکن حقّ قادر بر تغيير و تبديل آن بوده و هست، ولکن ضرّش اعظم است از قبل؛ لذا تفويض و توکّل محبوب."** (اشراقات، ص284)

گاه از خدا می‌خواهيم که ما را از شدايد اين جهان رهايی بخشد و به جهان ديگر ببرد، امّا حضرتش می‌فرمايد، "**از برای احدی سزاوار نيست که طلب خروج از اين عالم در ايّام ظهور مالک قِدم نمايد؛ بلکه بايد فی کلّ الاحيان ناظراً الی افق الرّحمن از خدا بخواهد که خدمتی از او در امر ابدع امنع ظاهر شود ولو به ذکر کلمه‌ای از کلمات او باشد."** (مائده آسمانی، ج4، ص213) حضرت عبدالبهاء نيز تأکيد می‌فرمايند، "**امّا مسألهء‌ تعدّی به صعود از اين عالم محض نجات از ما لايطاق ابداً جائز نه. انسان بايد تحمّل هر مشقّت و بلا نمايد و صابر و شاکر باشد."** (امر و خلق، ج3، ص14)

**روح الهی در وجود انسانی**

خداوند روحی الهی را در انسان به وديعه گذاشت تا به جبروت باقی او در آيد و قابل بخشش‌های غيبی او شود؛ حبيب او گردد و عاشق او باشد. گلايه می‌شود از انسان که "**چون به ثمر آمدی از تمامی نعيمم غفلت نمودی و به گمان باطل خود پرداختی به قسمی که بالمرّه فراموش نمودی و از باب دوست به ايوان دشمن مقرّ يافتی و مسکن نمودی.** " و اين همان بحث قديم است، يعنی وفای خداوند و بی‌وفايی انسان. خداوند سؤال می‌کند، "**لِمَ ترَکتَنی و طلبتَ محبوباً سوايی؟"** او مقدّس است از اين که حبيبی طلبد يا عاشقی را جويا شود؛ امّا کمال فضلش سبب می‌شود محبّتش را نثار مخلوق کند و او را به سوی خود جذب نمايد و انتظار دارد که خلقش نيز قدر اين حبّ عظيم را بدانند و به سوی او بشتابند، "**بگو ای عباد باب رحمتم را که بر وجه اهل آسمانها و زمين گشودم به دست ظلم و اعراض مبنديد و سدرهء‌ مرتفعهء‌ عنايتم را به جور و اعتساف قطع منمائيد. براستی می‌فرمايم قلب مخزن جواهر ممتنعهء‌ ثمينهء‌ من است، محلّ خزف فانيّهء‌ دنيای دنيّه مکنيد و صدر محلّ انبات سنبلات حبّ من است او را به غبار تيرهء‌ بغضا ميالاييد. به صفاتم متّصف شويد تا قابل ورود ملکوت عزّم شويد و در جبروت قدسم در آييد. جميع اشيا کتاب مبين و صحف محکم قويم منند؛ بدايع حکمت لدنّيم را به چشم طاهر مقدّس و قلب نورانی منزّه مشاهده نماييد. ای بندگان من آنچه از حِکَم بالغه و کلم طيّبهء‌ جامعه که در الواح قدسيه احديّه نازل فرمودم، مقصود ارتقای انفس مستعدّه است به سماوات عزّ احديّه؛ والاّ جمالم مقدّس از نظر عارفين است و اجلالم منزّه از ادراک بالغين..."** (مجموعه الواح، ص323-322)

بنابراين بايد به مقصدی که حضرتش برای انسان در نظر گرفته توجّه نمود و به سوی آن راهی شد. علّت خلقت را يافت و آن را قدر دانست، "**همهء‌ هياکل موجودات را محض جود و کرم از نيستی محض به ملک هستی آوردم؛ بی‌طلب عنايت فرمودم و بی‌سؤال اجابت فرمودم و بی‌استعداد منتهای فضل و جود را مبذول داشتم. جميع شما اشجار رضوان قدس منيد که به دست مرحمت خود در ارض مبارکه غرس فرمودم و به نيسان رحمت بی‌زوال خود تربيت نمودم و از حوادث کونيّه و خطرات ملکيّه به ملائکهء‌ حفظيّه حفظ فرمودم؛ حال از مُغرس و حافظ و مربّی خود غفلت ننمائيد و دون او را بر او مقدّم و مرجّح مداريد که مبادا ارياح سموميّهء‌ عقيميّه بر شما مرور نمايد و جميع را از اوراق بديعه و اثمار جنيّه و افنان منيعه و اغصان لطيفه محروم نمايد."** (همان، ص319)

حضرتش برای آن که تجلّی قدس صمدانی بر خلق صورت گيرد، حُکم بر خلق جديد فرمود، چه که خلق موجود را قابل اين اشراق و تجلّی نيافت؛ امّا اين که چگونه خلقی بايد پديد آيند و از چه عنصر آفريده شوند و آن روح قدمانی چگونه در آن دميده شود، مطلبی است که جمال قدم توضيح می‌فرمايند، "**نسيم صبای قدسی از سبای فردوس معنوی بوزيد و غبار لطيف معطّری از گيسوی آن حوری روحانی آورد و در آن ساعت چند قطره شراب نورانی از کوثر جمال حضرت رحمانی در آن غبار چکيد و دست قدرت صمدانی از کنز غيب رحمت سلطانی ظاهر شد و آن غبار روحانی را به ماء عذب نورانی عجين فرمود و بعد نَفَسی از نفس قِدمانی در او دميد اذاً قاموا خلقٌ لو ينظرُ أحدٌ منهم بِطَرفِ طَرفِه علی اهل السّموات و الأرض لينعدمنّ کلّهنّ و ينقلبنّ و يرجعنّ الی عدمٍ قديم."** (مجموعه الواح، ص273)

بنابراين نور حضرتش در انسان مشهود است نتوان آن را مخفی داشت؛ فضلش به آدمی عظيم است، پنهان نمی‌ماند؛ حبّش در بشر موجود است، پوشيده نخواهد ماند و حقّی که به گردن خلقش دارد هرگز فراموش نخواهد شد. چگونه می‌توان اين فضل عظيم را شکر نمود که، "**اگر به جميع اعضاء و جوارح و عروق و شعرات الی اليوم الّذی لا آخر له حق جلّ جلاله را ستايش نمايي و حمد کنی هر آينه نزد اين فضل اعظم معدوم صرف است."** (آثار قلم اعلی، ج5، ص113) اين فضل را بايد غنيمت دانست، "**أنِ اغتنموا فضلَ الله عليکم و لاتحتجبوا عنه و انّا قد بعثناه علی هيکل الانسان فتبارک الله مُبدع ما يشاء بامره المبرم الحکيم."** (سوره غصن، سفينه عرفان، دفتر هشتم، ص13)

پس بايد به اين فضل عظيم که منشأ آن فرح‌العالمين است مسرور بود که فرمود، "**قل يا اهل السّرّ و الشّهادة و الغيب و الظّهور لاتحزنوا عن شیء ثمّ افرحوا بفرح‌الله المتعالی العليم. قل انّ هذا لَفرحُ الّذی اخذ الموجودات کلّها و أحاط کلّ مَن فی العالمين و لن‌يأخذَ أحداً دونَ أحدٍ إن يتوجّهون الی منظرالله المقدّس العزيز المنير. قل هذا لَفضلٌ يقلّب کلّ الذّرّات الی جمال الهويّة اقرب من أن يذکر المحبوب اسم الحبيب و کذلک نلقی من آيات الرّوح و نبسُطُ بساط الفضل علی کلّ من فی الملک اجمعين ... فطوبی لهم و لمن دخل فی ظلّه و شرّف بلقائه و شرب من کأسه و تمسّک بحبله المحکم القويم و بذلک اتممنا الفضل علی الأوّلين و الأخرين..."** (لئالی حکمت، ج1، ص16-15)

**آنچه که برای انسان مقدّر شده**

خداوند برای بهترينِ خلقش بهترين را خواسته و بر برترين درخت گزيده‌ترين ميوه‌ها را مقدّر ساخته؛ امّا اسفا که انسان از آن روی بر می‌گرداند و به آنچه که پست‌تر از آن است روی می‌آورد و قناعت می‌کند. پس او را دعوت می‌کند که ديگربار به آنچه که برايش مقدّر شده باز گردد و از آن نصيب بردارد. کلّ خير برای برگزيدگان حقّ مقدّر و مخزون است و به اذن خداوند نازل می‌شود، \*\*"کلّ خير کُنِزَ لأصفيائی تُنزَل مِن سماء فضلی بِإذنی." (\*\*مائده آسمانی، ج4، ص217)

اين ثمرات مخصوص بندگان برگزيده است و بايد که به قلب طاهر به آن توجّه نمود و از آن ميوه‌ها برچيد و چشيد، "**فطوبی لکم بما لن‌تجدنّ لأنفسکم شريکاً فی هذه الثّمرات الّتی اثمرّت من سدرة ربّکم العلیّ الأعلی و جعلها الله مخصوصاً بکم و لمن توجّه اليها بقلبٍ طاهرٍ سليما و انّک أنت ذُق من تلک الأثمار و کن شاکراً فيما أوتيت من بدايع فضل ربّک و کن علی فرحٍ مبينا و انّ الله قد جعلها مختصّاً للمقرّبين من عباده و جعل المشرکين عن هذا الفضل محروما. کذلک بذّلنا علی فؤادک و روحک و قلبک رائحة الرّحمن من يمن السّبحان ليجعلک حيّاً بحيوته و باقياً ببقائه و ناطقاً بثنائه و ذاکراً بذکره و متوجّهاً الی وجهه و ناظراً الی جمالی..."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص 234)

آنچه که انسان در اعراض از آن ميوه‌های برگزيده به آن روی می‌آورد، در واقع "**نمايشی است بی‌حقيقت و نيستی است به صورت هستی آراسته،"** خداوند توصيه می‌فرمايد، "**دل به او مبنديد و از پروردگار خود مگسليد و مباشيد از غفلت کنندگان. براستی می‌گويم که مَثَل دنيا مثل سرابی است که به صورت آب نمايد و صاحبان عطش در طلبش جهد بليغ نمايند و چون به او رسند، بی‌بهره و بی‌نصيب مانند و يا صورت معشوقی که از جان و روح عاری مانده و عاشق چون بدو رسد، لايسمن و لايغنی مشاهده نمايد و جز تعب زياد و حسرت حاصلی نيابد."** (دريای دانش، ص125)

**علوّ انسان در آفرينش**

انسان عالی خلق شده و اگر دنوّی در خود مشاهده می‌کند ناشی از اعمال خود اوست نه منبعث از ماهيت و سرشتی که خداوند به وديعه گذاشته؛ او مانند پرنده‌ای است که در بلندای افلاک پرواز می‌کند، اگر به گمان آب و دانه به زمين ميل نمايد از غفلت اوست نه از ماهيت حقيقی او. پس بايد به خود آيد و ديگربار عزم صعود کند و به سوی بلندای آسمانها پر و بال بگشايد که مولايش فرمود، "**مَثَل شما مثل طيری است که به اجنحهء‌ منيعه درکمال روح و ريحان در هواهای خوش سبحان با نهايت اطمينان طيران نمايد و بعد به گمان دانه، به آب و گِل ارض ميل نمايد و به حرص تمام، خود را به آب و تراب بيالايد و بعد که ارادهء‌ صعود نمايدخود را عاجز و مقهور مشاهده نمايد؛ چه که اجنحهء‌ آلوده به آب و گِل قادر بر طيران نبوده و نخواهد بود. در اين وقت آن طائر سماء عاليه خود را ساکن ارض فانيه بيند. حال، ای عباد پرهای خود را به طين غفلت و ظنون و تراب غِلّ و بغضاء مَيالائيد تا از طيران در آسمان‌های قدس عرفان محروم و ممنوع نمانيد."** (دريای دانش، ص122)

اين علوّ مقام را بايد حفظ نمود و به رفتار و کردار ثابت کرد و نشان داد که در ملکوت اعلی چه نام و نشانی از انسان وجود دارد، "**در ميانهء‌ عباد به قسمی رفتار کنيد که آثار حق از شما ظاهر شود؛ چه که شمائيد اوّل وجود و اوّل عابدين و اوّل ساجدين و اوّل طائفين. فو الّذی أنطقَنی بما أراد که أسماء شما در ملکوت اعلی مشهورتر است از ذکر شما در نزد شما. گمان مکنيد اين سخن وهم است. يا ليت أنتم ترونَ ما يری ربُّکُم الرّحمن مِن علوّ شأنِکم و عظمة قدرکم و سموّ مقامکم. نسئل‌الله أن لاتمنعکم أنفُسُکُم و أهوائکم عمّا قُدّر لَکُم..."** (اقتدارات، ص217)

مبادا عملی از انسان ظاهر شود که او را نه تنها از اين مقام بلندمرتبه بلکه از حيّز وجود ساقط نمايد، "**يا قوم کونوا مِن انوار الوجه بين العباد و مظاهر الامر فی البلاد ليظهرَ مِنکم آثارالله بين بريّته و اقتداره بين الخلايق اجمعين. ايّاکم زيّنوا انفسکم بآداب‌الله و امره و کونوا ممتازاً عن دونِکم اذاً يصدق عليکم انتسابکم الی ربّکم الرّحمن الرّحيم و مِن دون ذلک لن‌يصدق علی نفسٍ حکم الوجود فکيف هذا المقام المرتفع الرّفيع. کذلک ينصحکم قلمُ النّصح مِن لدن عزيزٍ کريم."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص176)

اگر ظنون و اوهام مانع از ظهور اين مقام است، بايد بقوّهء‌ يقين آنها را زائل ساخت تا سموّ شأن انسان ظاهر شود، "**ای دوستان من شما چشمه‌های بيان منيد و در هر چشمه قطره‌ای از کوثر معانی رحمانی چکيده؛ به بازوی يقين چشمه‌ها را از خاشاک ظنون و اوهام پاک کنيد تا از شما خود در امثال اين مسائل مسئوله جواب‌های محکمهء‌ متقنه ظاهر شود. در اين ظهور اعظم بايد کلّ به علوم و حِکَم ظاهر شويد؛ چه که کلّ بريّه بل کلّ اشياء از هبوب لواقح الهيّه در اين ايّام لاشبهيّه علی قدرها حامل فيوضات ربّانيّه شده‌اند..."** (اقتدارات، ص100)

پس بايد بال و پر قوی ساخت و عزم صعود نمود تا ديگر بار به علوّ معهود نائل گشت. حضرتش می‌فرمايد، "**بشنويد پند اين مظلوم را؛ نعيق را به ناعقين بگذاريد و به حفيف سدرهء‌ منتهی توجّه نمائيد؛ غدير اوهام را به اهل ظنون دهيد و به بحر حيوان که امروز به اسم رحمن ظاهر است بشتابيد؛ از عرصهء‌ الفاظ بگذريد و از مضمار روايات فارغ و آزاد شويد. امروز روز اباهر و خوافی نيست؛ بقوادم انقطاع پرواز نمائيد که شايد از هزيز ارياح انّه لا اله الاّ هو استماع کنيد؛ از جداول و انهار چشم برداريد چه که بحر اعظم أمام وجوه است؛ از ناسوت و شئونات آن که سبب و علّت بغی و فحشا و ضغينه و بغضا است بگذريد و بر فراز ملکوت مقرّ گزينيد."** (آثار قلم اعلی، ج6، ص161)

**حرکت به سوی بقا**

پس همّتی بايد نمود و انقطاعی بايد پيشه ساخت و دعوت حق را لبّيک گفت و به سوی بقا بال و پر گشود. ارادهء‌ او حرکت انسان به سوی جاودانگی است و انسان چون نظر به دنيای دون دارد، فنا را برمی‌گزيند و از عروج باز می‌ماند. بايد از اين دنيا طاهر شد و به عالم بقا راه يافت، "**قسم به جمال قدم که اگر نفسی يک بار از اين دنيا طاهر و مقدّس شده به رفيق اعلی ارتقاء جويد، ابداً فنا نبيند، به هستی اندر هستی رسد و ابداً نيستی و فنا را به اين هستی و بقا راه نه."** (آثار قلم اعلی، ج6، ص30-29)

آنچه که سبب بقا است، فنای فی‌الله است و بقای به او؛ محويت و فنا است و تذلّل و انکسار در ساحت او؛ فانی ساختن اراده است در مشيت او، "**ای ياران الهی ابر کثيفی که اليوم حائل و مانع درخشندگی شمس حقيقت است غمام نفس و هوی است و سحاب کبر و غرور بُلها و آنچه سبب بزرگواری عالم انسانی است خضوع و خشوع است و محويت و فنا. تذلّل و انکسار تاج وهّاج عبدالبهاء است و محويت و فنا و نيستیِ بی‌منتهی اکليل جليل اين بندهء‌ حضرت کبريا. ما بايد کلّ از وصف وجود فانی گرديم، بلکه نيست و مفقود شويم تا سزاوار الطاف و عنايت خداوند بيچون گرديم؛ هر يک غبار رهگذر جميع احبّاء شويم و خادم حقّ و هادم بنيان نفس و هوی. زيرا زينت ايوان الهی به اين دو بيت ربّانی است:**

**نار عشقی برفروز و جمـله هستی‌هـا بـسوز پس قدم بردار و اندر کوی عشّاقان گذار**

**تا نگردی فانی از وصف وجود ای مرد راه کی چشی خمر بقا از لعل نوشين نگــــار**

(حيوة بهائی، ص158)

جمال قدم مقامات نفوسی را که به بلندای بقا راه می‌يابند اينگونه تشريح می‌فرمايند، "**بعضی از مجاهدهء‌ نفسانی و تعب جسمانی از رتبهء‌ اسفل لا به حديقهء‌ بلند الاّ مقرّ يابند و از ظلّ نفی فرار نموده به محلّ وسيع اثبات مسکن گزينند، و از مراتب فقر فنا به محافل غنای بقا ساکن شوند و اين منتهی مراتب عالم سعی و اجتهاد است. و بعضی ديگر خبری از لا نيافته از منتهی افق الاّ درگذرند و از شئونات فنا رشحی نچشيده از ملکوت بقا عروج نمايند و از صهبای قدم مرزوق شوند و اين فرقه را در طیّ مراتب سلوک و ارتقای مقامات وصول مشيی ديگر است و مقامی ديگر. و بعضی ديگر از ملکوت اسماء حرفی اخذ نکرده و از جبروت صفات که به مُلک راجع است اطّلاعی نيافته از غيب بقا طالع شوند و به غيب بقا راجع گردند. صد هزار بحر عظمت در قلب منيرشان موّاج و از لبهايشان اثر تشنگی ظاهر و هزار هزار اَنهار قدس در دلشان جاری، ولکن در ظاهر اثری از آن مشهود نه. دفاتر حکمت بالغهء‌ ربّانی در الواح صدرشان مسطور، ولکن در عالم بروز حرفی مذکور نه. در مصر يقين ساکنند و در ديار تسليم ساير؛ مست جمالند و محو جلال ذوالجلال؛ دل به دل راز گويند و سينه به سينه نکته سرايند؛ اسرار هويّه از جبين قدسيشان ظاهر و انوار احديّه از وجه بديعشان طالع. سَر در قميص خفا برده‌اند و آستين بر دو جهان افشانده‌اند. اين نفوس بی‌پر پرواز نمايند و بی‌رِجل مشی کنند و بی‌دست اخذ نمايند، به لغت عما سخن گويند و به فنون غيب تکلّم کنند. جميع اهل ارض به حرفی از آن آگاه نيستند الاّ مَن شاء ربّک و لکلّ نصيبٌ فی‌الکتاب و کلّ بما قُدّر لَهم لَفائزون."** (سفينه عرفان، دفتر هشتم، ص17)

**خودداری از تجاوز از حدود**

آدمی را نشايد که از حدّ خود تجاوز نمايد، يا آنچه را که در کتاب برای او مقرّر شده نديده انگارد. اگر او را مقامی عنايت شود و به قميص اسمی از اسماء ملبّس گردد، نبايد که از حدّ خود تجاوز کند و به آنچه که به فضل به او اعطاء شده غرّه گردد و طريق استکبار علی‌الله در پيش گيرد که هر آينه سقوط نمايد و در اسفل درکات ذلّت هبوط کند. حق فرمود، "**قل کلُّ اسمٍ عَرَف ربَّه و ماتجاوز عن حدّه يزداد شأنه فی کلّ حينٍ و يستشرق عليه فی کلّ آنٍ شمسُ عناية ربّه الغفور الکريم و يرتقی بمرقاة الانقطاع الی مقامِ لن‌تحکی الاّ عن موجده و لاينطق الاّ بإذنه و لايتحرّک الاّ بارادةٍ مِن لدنه و انّه لهو المقتدر العادل العليم الحکيم.**" (آثار قلم اعلی، ج4، ص247)

امّا اگر طريق استکبار در پيش گرفته از حدّ خود تجاوز نمايد از خاک پست‌تر است و هيچ از او بهتر، "**بعثنا کلّ الاوهام علی هيکل بشر و زيّنّاه بقميصٍ من اسماءنا ثمّ اشتهرنا ذکره بين‌العباد و کذلک کنّا فاعلين. فلمّا استکبر علی‌الله ربّه و حارب معه و جادل به نزعنا عنه ثوب الأسماء و اشهدناه ککفٍّ من الطّين. فطوبی لمن يخرق هذا الحجاب الأعظم الّذی ما ظهر شبهه فی جبروت العالمين. فيا بشری لنفسٍ ما احجبه کبر الوهم و يشُقٌّه بأنامل القدرة من لدن عزيزٍ قدير."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص175)

بنابراين، انسان اگر به طلعت پروردگار سجود نمود و طريق خضوع لله در پيش گرفت به اعلی درجات رسد، والاّ در اسفل درکات جای گيرد، "**للخلق عندالله مراتب شتّی و منهم مَن يبعثه‌الله فی ملکوت الأسماء و يشتهر اسمه بين العالمين و له مقامٌ عند ربّ علی ما هو عليه. اِن لن‌يتجاوزَ من حدّه و يکون مستقرّاً فی ظلّ الاثبات و اِن يزلّ قدمه ليرجع فی الحين الی اسفل السّافلين."** (يادنامه مصباح عبوديت، ص161)

حدّ و حدود انسان در کتاب يزدان نيز مشخّص شده است که می‌فرمايد، "**انّ الّذين تجاوزوا عمّا حُدّد فی الکتاب و يعملون بغير ما اذن الله لهم اولئک من الخائنين و الّذين ارتکبوا ما نُهوا عنه انّهم من الغافلين. تخلّقوا بما أمرناکم به فی الألواح ليظهرَ تقديس امر ربّکم بين العباد بذلک تستضیء وجوه المقرّبين."** (امر و خلق، ج4، ص359)

**رعايت عظمت مقام ساير انسانها**

عظمت مقام انسان منحصر به خود او نيست، بلکه کلّيّه انسانها از آن بهره‌مندند، لذا حضرت بهاءالله در طول اين سفر ضمن اين که او را از ذليل کردن خود نهی می‌فرمايند، به رعايت مقام سايرين نيز امر می‌کنند. در مقام اوّل نهی از فخر فروختن به ديگران، **"لاتفتخر علی المسکين بافتخار نفسک"** و خود را بالاتر از سايرين دانستن است. چه که "**غافلترين عباد کسی است که ... بر برادر خود تفوّق جويد.**" شخصی که در اين سفر به ديگری فخر فروشد اوّلين لعن را از خداوند دريافت می‌کند، **"ألعن عليک الی الأبد**." اگر نهی از افتخار بر مسکين مطرح شده، تصوّر نشود موارد ديگر مجاز می‌شود. لاوالله. در سورةالبيان موارد ديگر را ذکر فرموده‌اند که استکبار بر ذليل ممنوع است؛ اگر اغنياء فقيری را ديدند بايد نزد او بنشينند و سرگذشتش را بشنوند؛ شخص عالم نبايد بر جاهل فخر بفروشد و حتّی شخص نيکوکار حق ندارد شخص گناهکار را ريشخند نمايد: "**إن وجدتم مِن ذليلٍ لاتستکبروا عليه ... يا ملأ الأغنياء إن رأيتم مِن فقيرٍ ... لاتفرّوا عنه ثمّ اقعدوا معه و استفسروا منه عمّا رشح عليه من رشحات ابحر القضاء تالله فی تلک الحالة يشهدنّکم اهل ملأ الأعلی و يصلّين عليکم و يستغفرنّ لکم و يذکرنّکم و يمجّدنّکم بالسن مقدّس طاهرٍ فصيح. فيا طوبی لعالِمٍ لن‌يفتخرَ علی دونه بعلمه و يا حبّذا لمحسنٍ لن‌يستهزء بمن عصی و يستر ما يشهد من ليسترالله عليه جريراته و انّه هو خيرالسّاترين.**" (آثار قلم اعلی، ج4، ص115-114)

البتّه چون آيه حق در جميع موجود، همه عزيزند، مقام همه عظيم است، "**ولکن خود را اعلم و ارجح و افضل و اتقی ديدن خطايی است کبير.**" (ادعيه محبوب، طبع مصر، ص396)

اين خضوع بايد بقدری باشد که ذرّات تراب به آن شهادت دهد، نه آن که خاک به زبان حال بگويد که از ما برتر است و اظهار دارد، "**مع همهء‌ اين مقامات عاليه و ظهورات لاتحصی که جميع مايحتاج وجود از من ظاهر است به احدی فخر ننموده و نمی‌نمايم و به کمال خضوع در زير قدم کلّ ساکنم.**" (اقتدارات، ص220) و مظهر اين بيان مبارک شويم که فرمود، "**هر که را بيندازی از خاک پست‌تر بلکه هيچ از او بهتر."** (ادعيه حضرت محبوب، ص326)

حال اگر کسی فروتنی پيشه کند و طرف مقابل پيشه نکند و استکبار ورزد، هر دو عمل به خداوند راجع است و اجر و جزای اعمال نسبت به خداوند سنجيده می‌شود، "**اگر نفسی لله خاضع شود از برای دوستان الهی، اين خضوع فی‌الحقيقه به حق راجع است؛ چه که ناظر به ايمان اوست بالله. در اين صورت اگر نفس مقابل به مثل او حرکت ننمايد و يا استکبار از او ظاهر شود، شخص بصير به علوّ عمل خود و جزای آن رسيده و می‌رسد و ضرّ عمل نفس مقابل به خود او راجع است و همچنين اگر نفسی بر نفسی استکبار نمايد آن استکبار به حق راجع است؛ نعوذ بالله من ذلک يا اولی‌الأبصار."** اقتدارات، ص216 / مجموعه الواح، ص230)

از آن گذشته هر نفسی که در راه شناخت خداوند و رسيدن به مقصود قلبی خود قدم بردارد نيز بايد فخر فروختن و مباهات کردن را بالمرّه ترک گويد، "**شخص مجاهد که اراده نمود قدم طلب و سلوک در سبيل معرفت سلطان قدم گذارد بايد ... نفس خود را بر احدی ترجيح ندهد و افتخار و استکبار را از لوح قلب بشويد ... بر عاصيان قلم عفو درکشد و به حقارت ننگرد، زيرا حُسن خاتمه مجهول است. ای بسا عاصی که در حين موت به جوهر ايمان موفّق شود و خمر بقا چشد و به ملأ اعلی شتابد و بسا مطيع و مؤمن که در وقت ارتقای روح تقليب شود و به اسفل درکات نيران مقرّ يابد.**" (ايقان، ص150-148)

زيرا يکی از موارد اتّحاد، اتّحاد مقام است؛ همه در صُقع واحدند و تفوّق جُستن و برتری خواستن نشانهء‌ غفلت عباد است. در مقامات اتّحاد، مالک المبدأ و المعاد می‌فرمايد، "**از جمله اتّحاد مقام است و اوست سبب قيام امر و ارتفاع آن مابين عباد. برتری و بهتری که به ميان آمد عالم خراب شد و ويران مشاهده گشت. نفوسی که از بحر بيان رحمن آشاميده‌اند و به افق اعلی ناظرند، بايد خود را در يک صُقع و يک مقام مشاهده کنند. اگر اين فقره ثابت شود و به حول و قوّهء‌ الهی محقّق گردد، عالم جنّت ابهی ديده شود..."** (ادعيه حضرت محبوب، طبع مصر، ص396)

حتّی در مورد نفوسی که در موارد بلايا مضطرب يا دچار لغزش می‌شوند، بايد با آنها مدارا نمود، زيرا خداوند ميل ندارد احدی محروم بماند. حق می‌فرمايد، "**نفوسی که در اين فتنهء‌ کبری متزلزل و مضطرب شده‌اند به جميع تلطّف و مهربانی نماييد و به مواعظ حسنه به شريعهء‌ احديّه دلالت کنيد؛ چه که حق دوست نداشته نفسی محروم مانَد؛ مخصوص، نفوسی که محلّ شتم و ذلّت واقع شده‌اند ولو فی ساعةٍ. انّه لَهوَ الغفور الرّحيم. نفوس مطمئنّهء‌ قويّهء‌ ثابته اقلّ از کبريت احمر بوده و خواهند بود. بايد امثال اين نفوس نفوس ضعيفه را به خود وانگذارند و به لطائف بيانات الهيّه ايشان را مجدّداً به حيات باقيه کشانند.**" (مائده آسمانی، ج8، ص71 و ص165)[[9]](#footnote-9)

لذا وقتی نزد ما گوهری موجود که دون ما از آن محروم، بايد بدون آن که در خود علوّی يا سموّی مشاهده کنيم، در کمال شفقت به او القاء نماييم، "**ای اهل بهاء با جميع اهل عالم به روح و ريحان معاشرت نمائيد. اگر نزد شما کلمه‌ای و يا جوهری است که دون شما از آن محروم، به لسان محبّت و شفقت القاء نمائيد. اگر قبول شد و اثر نمود مقصد حاصل، والاّ او را به او گذاريد و دربارهء‌ او دعا نمائيد نه جفا."** (اشراقات، ص135)؛ در انتقال مطلب به ديگری نبايد احساس برتری نمود و از بالا نگريست و شخص ديگر را دون خود دانست، "**بايدکلّ با يکديگر به رفق و مدارا و محبّت سلوک نمايند و اگر نفسی از ادراک بعضی مراتب عاجز باشد يا نرسيده باشد، بايد به کمال لطف و شفقت با او تکلّم نمايند و او را متذکّر کنند مِن دون آن که در خود فضلی و علوّی مشاهده نمايند."** (اقتدارات، ص221)

اين لعنی که از خداوند دريافت می‌شود، "**لأنّی أمشی قدّامه و أراک فی سوء حالک و ألعَنُ عليک الی الأبد،"** در واقع به علّت استکبار ورزيدن به حقّ است، چه که استکبار نسبت به مخلوق به خالق او راجع می‌شود.

لعن دوم زمانی بر سر ما فرود می‌آيد که تسليم نفس ناری شده باشيم و زبان به ذکر عيوب ديگران باز کرده باشيم، **"مَن کان علی ذلک فعليه لعنةٌ منّی**." در اينجا عيوب خود را فراموش کرده‌ايم و در جستجوی نقائص ديگران برآمده‌ايم. خداوند دوست ندارد به ذکر معايب ديگران بپردازيم، خود او از معايب و نقائص چشم می‌پوشد، ستّارالعيوب است، چگونه می‌توانيم عيوب بندگانش را برملا سازيم. او خود را "**غفور و رحيم و رحمن و کريم خوانده؛ چگونه می‌شود به امورات جزئيه از احبّای خود بگذرد و يا نظر رحمت باز دارد ... هميشه حق ناظر به اعمال خيريهء‌ بريّه بوده و هست، مگر نفسی که فی‌الحقيقه از او رائحهء‌ اعراض مرور نمايد.**" (مائده4، رديف‌ح‌، باب4)

حتّی اگر کسی غيبت ما را نمود، ما را از معامله به مثل بر حذر می‌دارند، مبادا مانند او شويم، **"و إن يغتبک نفسٌ أنت لاتفعل به کما فعل لئلاّ تکون مثله. ثمّ اعرض عنه و توجّه الی خباء القدس فی هذا السّرادق المقدّس المرفوع."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص61)

بعلاوه، يکی ديگر از شرايط شخص مجاهد که قدم در راه معرفت محبوب آفاق می‌گذارد، خودداری از غيبت است، "**شخص مجاهد که اراده نمود قدم طلب و سلوک در سبيل معرفت سلطان قدم گذارد بايد ... غيبت را ضلالت شمرد و به آن عرصه هرگز قدم نگذارد زيرا غيبت سراج منير قلب را خاموش نمايد و حيات دل را بميراند..."** (ايقان، ص150-148)

مورد ديگر در خصوص حفظ حرمت ديگران، خودداری از شکستن دل است؛ چه که قلب آدمی عرش رحمن است، بيت‌الله است و به فرمودهء‌ حضرت اعلی "**قلوب مؤمنين و مؤمنات را بلاحق محزون نمودن اشدّ است از تخريب بيت‌الله...**" (منتخبات آيات، ص16) آنقدر اين شکستن قلوب ديگران نزد حق مغضوب است که پای‌برهنه در بيابان دويدن، بی‌بستر بر زمين خوابيدن و در بيابانها گريستن و ناليدن برای شخص بهتر از آن است که سبب حزن کسی شود، "**لو تمشی بلا حذآء و تنام بلاوطآء و تنوح فی العراء لَخيرٌ لَکَ مِن أن تحزنَ مَن آمن و هدی."** (اقتدارات، ص202)

**ارتباط با ديگران**

اگر نفسی ديگران را به معروف امر نمايد و خود عامل به منکرات باشد، نسبت او با خود را به کلّی نفی می‌کنند و با عبارت "**ليس منّی**" از او بيزاری می‌جويند، چه که **"يأمُرُ النّاس بالعدل و يرتکبُ الفحشاء فی نفسه**." در مقام مثال، کسانی را که ديگران را به اعمال حسنه دعوت می‌کنند و خود را فراموش می‌نمايند، به چراغی تشبيه می‌کنند که می‌سوزد و ديگران را روشنی می‌بخشد، امّا خود او با سوختن نابود می‌شود. اگر احياناً تأثيری در قول چنين نفوسی باشد، در اثر کلمات الهی است، نه در وجود خود او، **"ايّاکم يا قوم لاتکوننّ من الّذين يأمرون النّاس بالبرّ و ينسون أنفسهم؛ اولئک يکذّبهم کلّما يخرج من افواههم ثمّ حقايق الأشياء ثمّ ملائکة المقرّبين و إن يؤثّر قول هؤلاء فی احدٍ هذا لم‌يکن منهم بل بما قدّر فی الکلمات من لدن مقتدرٍ حکيم و مَثَلهم عندالله کمثل السّراج يسضیء منه العباد و هو يحترق فی نفسه و يکون من المحترقين."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص113)

در اين فقره از کلمات مکنونه به ارتکاب فحشا اشاره شده است. در بيانی به تبيين آن می‌پردازند، "**خافوا عن‌الله و لاتفعلوا البغی و الفحشاء فی ذواتکم و هما الإعراض عن جمالی و الوقوف علی امری بعد الّذی أحاط الآفاق انوار هذا الإشراق المقدّس الأظهر الأمنع اللّميع.**" (مائده4، رديف‌ف، باب1)

در مقابل فحشا، در بیان مبارک، عدل قرار دارد. از جمله معانی عدل اقرار به ظهور جمال مبارک است: "**قل انّ عدل الّذی تضطرب منه ارکان الظّلم و تنعدم قوائم الشّرک هو الإقرار بهذا الظّهور فی هذا الفجر الّذی فیه اشرقت شمس البهاء عن افق البقآء بسلطانٍ مبین و مَن لم‌یؤمن به انّه قد خرج عن حصن العدل و کُتِب اسمه من الظّالمین فی الواح عزّ حفیظ**" (آثار قلم اعلی، ج4، ص254)

اگر کسی بخواهد ديگران را هدايت کند، اوّل بايد خود عامل باشد سپس در مورد ديگران اقدام نمايد که فرمود، "**قد کتب‌الله لکلّ نفسٍ تبليغ امره و الّذی أراد ما اُمِرَ به ينبغی له أن يتّصف بالصّفات الحسنة اوّلاً ثمّ يُبلّغ النّاس لتنجذب بقوله قلوب المقبلين و مِن دون ذلک لايؤثّر ذکرُهُ فی افئدة العباد ... انّ الّذين يظلمون و يأمرون النّاس بالعدل يکذّبهم بما يخرُجُ مِن افواههم اهلُ‌الملکوت و الّذين يطوفون حول عرش ربّکم العزيز الجميل."** (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص110)

ضمناً قانون طلايی را نيز بايد رعايت کند و آن اين است که برای احدی نپسندد آنچه را که برای خود نمی‌پسندد. در اين مقام، خود را سرمشق عباد قرار می‌دهند. در مناجاتی می‌فرمايند، "**اعترض علیّ ذوو قرابتی بعد الّذی أنت تعلم بأنّی أحبَبتُهُم و أخترتُ لَهُم ما أخترتُ لنفسی**" (مناجاة، ص77)

اعضاء محافل روحانيه را نيز به رعايت آن موظّف می‌نمايند، "**... يشاوروا فی مصالح العباد لوجه‌الله کما يشاورون فی امورهم...**" (اقدس، بند30) به سلاطين نيز آن را توصيه می‌کنند، "**لاتحملوا علی النّاس ما لاتحملوه علی أنفسکم و لن‌ترضوا لأحدٍ ما لاترضونه لکم.**" (سورةالملوک، مجموعه الواح نازله خطاب به ملوک، ص27)

جمال مبارک آن را مقام عدل می‌خوانند و فضل را بر آن مقدّم می‌دانند، "**لو تکون ناظراً الی الفضل ضع ما ينفعک و خذ ما ينتفع به العباد و إن تکن ناظراً الی العدل اختر لدونک ما تختاره لنفسک.**" (کلمات فردوسيه، مجموعه اشراقات، ص120)

حضرت عبدالبهاء در تبيين آن می‌فرمايند، "**جميع بشر از کوچک و بزرگ بايد به عدل و انصاف پردازند. عدل اين است که بايد از حقوق خود تجاوز نکنند و از برای هر نفسی آن را بخواهند که برای خويش خواسته‌اند. اين است عدل الهی."** (خطابات مبارکه، ج1، ص177)

نکته بعد در ارتباط با ديگران، وفای به عهد است و اگر انسان قادر نيست کاری را انجام دهد، بهتر آن است که از اوّل قول ندهد و تعهّدی ننمايد، "**لاتقل ما لاتفعل**." در ميان فرائضی که بر فرزند خود واجب می‌کنند، او را نصيحت می‌فرمايند، "**کن ... فی الوعد وفيّاً.**" (آثار قلم اعلی، ج2، ص17) و در اين حالت انسانی را که به قول خود وفا نکند به منکرين تشبيه می‌کنند، "**قل يا قوم إن تقولوا ما لاتفعلوا فما الفرق بينکم و بين الّذينهم قالوا الله ربّنا فلمّا جائهم علی ظلل التّقديس اذا کفروا به و کانوا من المنکرين.**" (آثار قلم اعلی، ج4، ص112)

و در مقام بعد، محروم نکردنِ کسانی است که از ما درخواستی دارند و ما از عهده اجابت خواستهء‌ آنها بر می‌آييم، "**لاتحرم وجه عبدی اذا سألک فی شیءٍ**." از شرايط شخص مجاهد يکی هم اين است که، "**بر بی‌نصيبان نصيب بخشد و از محرومان عطا و احسان دريغ ندارد...**" (ايقان، ص150)

جمال قدم زمانی که به نصيحت فرزند خود می‌پردازند عمدةً به همين نکته اشاره دارند که وقتی نعمتی داری انفاق کن، اگر نداری شکر خدای کن، خوش‌رو و خنده‌رو باش، کنزی برای فقرا و اندرزگويی برای اغنيا گرد، ندای منادی را اجابت کن، برای کسانی که در ظلمت هستند چراغ باش، کسی را که قرين غم و اندوه است شاد کن، کسی را که تشنه است سيراب نما، برای کسی که دچار حزن و الم است ملجأ و پناه باش و برای مظلوم يار و ياور گرد، خانه‌ای برای غريبان، و شفايی برای مريضان و قلعه‌ای برای بی‌پناهان و چشمی برای نابينايان و راهی برای گمراهان و بارانی برای زمين مساعد شو.[[10]](#footnote-10)

اعطاء به ديگران می‌تواند در ذکر و بيان هم باشد، "**اگر نفسی از ادراک بعضی مراتب عاجز باشد يا نرسيده باشد، بايد به کمال لطف و شفقت با او تکلّم نمايند و او را متذکّر کنند مِن دون آن که در خود فضلی و علوّی مشاهده نمايند..."** (اقتدارات، ص221)

**بررسی اعمال قبل از رسيدن به حضور حق متعال**

جمال مبارک در کمال ملاطفت بندگان را اندرز می‌دهند که قبل از آن که وقت از دست برود به بررسی اعمال خود بپردازند و از نفس خود حساب بکشند، "**حاسب نفسُک قبل أن تحاسَب؛**" ببينند آيا امروزشان با ديروز تفاوتی کرده است يا خير، "**اجعلوا اشراقکم افضل من عشيّکم و غدکم احسن من امسکم**." (مجموعه الواح، ص38) اين عمل بايد هر روز انجام شود، گو اين که در مقامی می‌فرمايند در هر آن بايد انجام شود و برای آن که وسيله‌ای در دست بندگان باشد که بتوانند اعمال خود را مورد بررسی قرار دهند، ميزان الهی را نيز عنايت می‌کنند. در آن حال، انسان بايد نفسش را در مقابل خود قرار دهد، گويی او را می‌بيند و به محاکمه می‌کشد، "**ثمّ انصب ميزان‌الله فی مقابلة عينيک ثمّ اجعل نفسک فی مقام الّذی کان تراه ثمّ وزّن اعمالک به فی کلّ يوم بل فی کلّ حين و حاسب نفسک قبل أن تحاسَب فی يوم الّذی لن‌يستقرّ فيه رِجلُ أحدٍ من خشيّةالله و تضطرب فيه افئدة الغافلين.**" (الواح نازله خطاب به ملوک، ص41)

اگر انسان به آنچه که بايد عامل باشد، از يوم الحساب نبايد خوفی به دل راه دهد، چه که در آن يوم که از خشيت‌الله پاها لرزان است و قلبها پرتشويش، مؤمنين قرين بهجت و مسرّتند **"اين بسی معلوم و واضح است که کلّ بعد از موت مطّلع به اعمال و افعال خود خواهند شد. قسم به آفتاب افق اقتدار که اهل حق را در آن حين فرحی دست دهد که ذکر آن ممکن نه و همچنين اصحاب ضلال را خوف و اضطراب و وحشتی رو نمايد که فوق آن متصوّر نه."** (اقتدارات، ص229-228)

امّا اگر جز اين باشد فقط مايهء‌ شرمساری است در ساحت حقّ و هيچ امری نمی‌تواند انسان را ياری رساند و از آن ورطهء‌ هولناک نجات بخشد، "**فوالله سيطوی کلّ ما أنتم تحبّونه فی الحيات الباطلة و ترجعون الی‌الله و تسألون عمّا کنتم به ان تعملون و اذاً يفوت عنکم تدارک ما فات عنکم و فی محضر القدس عند ملائکة العالّين تخجلون و لن‌ينفعکم شیءٌ فيما فعلتم فی حياتکم الباطلة و لا بما کُنزتم من زخارف الدّنيّة و هذا لحقًّ معلوم. قد رُقم مِن اصبع عزٍّ قيّوم و ظهر بالحقّ إن أنتم تعلمون..."** (آثار قلم اعلی،ج6، ص234)

وقوف انسان بر اعمال و کردار گذشته خود، يعنی آنچه که از بدايت زندگی در اين کرهء‌ خاکی تا دم مرگ انجام داده، در لحظهء‌ احتضار بر او مکشوف می‌گردد و در آن لحظه يا خوف او را فرا می‌گيرد يا فرح عظيم دست می‌دهد، چه که به زمان حساب نزديک شده است، "**و امّا ارواح کفّار لعمری حين الاحتضار يعرفون ما فات عنهم و ينوحون و يتضرّعون و کذلک بعدالخروج ارواحهم مِن ابدانهم. اين بسی معلوم و واضح است کلّ بعد از موت مطّلع به اعمال و افعال خود خواهند شد. قسم به آفتاب افق اقتدار که اهل حق را در آن حين فرحی دست دهد که ذکر آن ممکن نه و همچنين اصحاب ضلال را خوف و اضطراب و وحشتی رو نمايد که فوق آن متصوّر نه."** (اقتدارات، ص229-228)

اگر از آدمی امری فوت شود ديگر تدارک آن ممکن نه، "**اليوم يومی است که اگر از نفسی امری فوت شود به قرنهای لايحصی تدارک آن ممکن نه."** (آثار قلم اعلی، ج5، ص2)

در بيانی دربارهء‌ شخصی که ناقض عهد الهی است می‌فرمايند، "**فسوف يعلم حين الّذی يأتيه الموت و يدور عيناه من سطوة القهر و يقول هل لی مِن رجوعٍ لأستغفرَ عمّا فعلتُ؟ اذاً يضرب علی فمه طين الهاوية و کذلک قدّر للمستکبرين علی الله المهيمن العزيز القدير."** (مائده آسمانی، ج7، ص53-52)

**مرگ مايهء‌ مسرّت است نه حزن**

پس انسان چون به حساب نفس خود رسيد، و هر يوم به رفع نقائص و کسب کمالات پرداخت و در طريق تقرّب به حق قدم برداشت، ديگر خوفی از مرگ نخواهد داشت، بلکه در کمال مسرّت اين دار فراق را ترک می‌کند و به سرای وصال با محبوب می‌شتابد. لذا، حضرت بهاءالله موت را بشارت و مژده می‌خوانند، "**جعلتُ لک الموت بشارةً"**، چه که خبر از لقای الهی می‌دهد، "**الحمدلله الّذی جعل الموت باباً للقائه و سبباً لوصاله و علّةً لحياته و به أظهر أسرارَ کتابه و ما کان مخزوناً فی علمه.**" (امر وخلق، ج1، ص268)

در واقع موت جميع را اخذ می‌نمايد امّا چه نيکوست که لوجه‌الله صورت گيرد؛ در اين صورت "**هيچ فضلی به آن نرسد و هيچ مقامی به آن برابری ننمايد ولکن در صورتی که روح در حين صعود از ماسوی‌الله فارغ و آزاد باشد.**" (آثار قلم اعلی، ج6، ص290) در اين حالت مسرّت اندر مسرّت است و بهجت اندر بهجت. از آن گذشته، وقتی که روح انسانی در اين عالم به آن تجرّد و انقطاع دست يافت در حين عروج برای ديگران نيز مفيد می‌تواند باشد و علّت ظهور علوم و حِکَم و صنايع و بقای آفرينش است. البتّه بايد به حق اعتماد نمود و در همين حدّ کلامش را پذيرفت و اصرار در کشف اسرار ننمود، چه که اگر مقام و جايگاه روح در عالم بعد کشف شود، جميع قصد عروج نمايند و نظم عالم زائل خواهد شد، "**ارواح مجرّده که حين ارتقاء منقطعاً عن العالم و مطهّراً عن شبهات الامم عروج نمايند، لعمرالله انوار و تجلّيّات آن ارواح سبب و علّت ظهورات علوم و حِکَم و صنايع و بقای آفرينش است. فناء آن را اخذ ننمايد و شعور و ادراک و قوّت و قدرت او خارج از احصای عقول و ادراک است. انوار آن ارواح مربّی عالم و امم است. اگر اين مقام بالمرّه کشف شود، جميع ارواح قصد صعود نمايند و عالم منقلب مشاهده گردد."** (امر و خلق، ج1، ص277)

**بشير مرگ**

روح آدمی در اين ديار خاکی گرفتار آمده، غريب و بيگانه است و در جستجوی دوست يگانه؛ از درد فراق می‌نالد و به اميد وصال روزگار می‌گذراند؛ امّا هر دم طالب عروج به ملکوت است و جويای روزنه‌ای تا از جهان تاريک و تنگ برهد و به عالم پاکِ بيرنگ برسد. اين احساس بيگانگی در آثار مختلف آمده، از جمله در صلوة کبير که می‌گوييم، "**تری الغريب سرُع الی وطنه الأعلی.**" بنابراين بايد راهی يافت تا از فراق روی يار رهيد و به وصال رسيد. رحمت خداوند سبب شده که وسيله‌ای برای انسان فراهم آورد و نامش را موت گذارد، "**انّ الموت بابٌ مِن ابواب رحمة ربّک. به يظهر ما هو المستور عن الأبصر و ما الموت الاّ صعود الرّوح مِن مقامه الأدنی الی المقام الأعلی و به يبسط بساط النّشاط و يظهر حکم الإنبساط ... نسئل الله تبارک و تعالی أن يعرّف الکلّ ثمرات الصّعود و آثار الخروج من هذا الدّنيا الی الرّفيق الأعلی. لعمری أنّ الموقن بعد صعوده يری نفسَه فی راحةٍ ابديّة و فراغةٍ سرمديّةٍ...""** (آيات بيّنات، ص129)

به هر حال جميع نفوس را مرگ در خواهد يافت و احدی را گريزی از آن نيست که در قرآن فرمود، "**کلّ نفسٍ ذائقة الموت**"(آل عمران، آيه 185 / انبياء، آيه 35 / عنکبوت، آيه 57)، پس اگر عروج به عالم ملکوت در راه حق صورت گيرد، فضل لانهايه است، "**يک تغيير از عقب موجود و آن است امر محتوم الهی؛ هر نفسی را اخذ نموده و می‌نمايد و اگر اين تغيير که موتش ناميده‌اند لوجه‌الله واقع شود، هيچ فضلی به آن نرسد و هيچ مقامی به آن برابری ننمايد؛ ولکن در صورتی که روح در حين صعود از ماسوی‌الله فارغ و آزاد باشد."** (آثار قلم اعلی، ج6، ص290)

جمال قيّوم به وجود اسرار مکنون در موت شهادت داده از خداوند می‌خواهند که مقام موت را به کلّ بندگان بشناساند، "**انّا نسئل‌الله تبارک و تعالی أن يطوی بساط الهموم و الأحزان و يعرّف الکلّ مقام الموت و ما يظهر منه انّه هو العزيز المنّان. لعمری فی الموت کُنِزَت حِکَم الله البالغة و اسراره المکنونة..."** (آيات بيّنات، ص128) اگر لسان الهی به شرح و وصف آن پردازد، البتّه بندگان پی به عظمت آن خواهند برد، "**از جمله نعمت عظيمه که آثار و اثمارش از ابصر و انظار مستور موت بوده و هست. اگر لسان بيان در اين مقام به ذکر حکمت‌های بالغهء‌ مستورهء‌ در آن مشغول شود، کلّ شهادت دهند بر علوّ مقام و سموّ رتبهء‌ آن."** (آيات بيّنات، ص130)

پس بايد شادمان بود و شادمانه زيست. اگر شخصی نيک بنگرد و از هر آيتی که در اين جهان موجود، به فنای دنيا پی برد، البتّه از هيچ امری محزون نگردد، "**هر نفسی فی‌الحقيقه بر تغيير و تبديل و فنای عالم آگاه شود، او را هيچ شيئی از اشياء پژمرده ننمايد و از روح و ريحان باز ندارد. فرحش بالله است و عيشش لله؛ همدمش انّا لله و مصاحبش انّا اليه راجعون."** (آثار قلم اعلی، ج6، ص194)

پس خداوند به بشارت نور انسان را مژده می‌دهد و به سوی مقرّ قدس او را فرا می‌خواند تا الی الابد در آن آشيانِ بلند آسايش يابد و آرامش جويد. آن عالم بقا اندر بقا است؛ ابداً فنا در آن راه نيابد. روح به هيکلی به حضور خدايش رسد که حوادث عالم و گذشته ايّام در آن اثر نکند، "**و امّا ما سألتَ عن الرّوح و بقائه بعد صعوده؛ فاعلم انّه يصعد حين ارتقائه الی أن يحضرَ بين يدی‌الله فی هيکلٍ لاتغيّره القرون و الأعصار و لا حوادث العالم و ما يظهر فيه و يکون باقياً بدوام ملکوت‌الله و سلطانه و جبروته و اقتداره و منه تظهر آثارالله و صفاته و عنايةالله و الطافه. انّ القلم لايقدر أن يتحرّک علی ذکر هذا المقام و علوّه و سموّه علی ما هو عليه و تُدخِلُه يدُ الفضل الی مقامٍ لايعرف بالبيان و لايذکر بما فی الامکان. طوبی لروحٍ خرج من البدن مقدّساً عن شبهات الامم؛ انّه يتحرّک فی هواء ارادة ربّه و يدخل فی الجنّة العليا و تطوفه طلعات الفردوس الأعلی و يعاشر انبياءالله و اوليائه و يتکلّم معهم و يقصّ عليهم ما ورد عليه فی سبيل‌الله ربّ العالمين لو يطّلع أحدٌ علی ما قُدّر له فی عوالم‌الله ربّ العرش و الثّری لَيشتعل فی الحين شوقاً لذاک المقام الأمنع الأرفع الأقدس الأبهی."** (اشراقات، ص215)

وقتی که روحِ تقدّس و پاکی بشارت به انس می‌دهد، نبايد محزون بود و زمانی که روحِ قدرت آدمی را تأييد می‌نمايد، نبايد خود را محتجب و محروم ساخت. وجه الهی راهنمای اوست، گمراهی هرگز نصيب او نخواهد شد. مولای انسان فرمود، "**إن وجدتَ نفسَک وحيداً لاتحزن فاکف بربّک ثمّ استأنس به و کن من الشّاکرين."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص109)

امّا برای رسيدن به اين انس بايد قلبی پاک داشت و از دنيا و مافيها منقطع شد، ملکوت اسماء را گذاشت و به ملکوت اعلی پرواز کرد؛ چه که بين انسان و خدايش نردبانی است با سه پلّه؛ دنيا است و آنچه که در آن است؛ آخرت است و آنچه که در آن مقدّر شده؛ و اسماء است و ملکوتش، "**ثمّ اعلم بأنّ نصب بيننا و بين العباد سلّمٌ و له ثلاث درجات؛ الاولی تذکّر بالدّنيا و زخرفها و الثّانيّة بالآخرة و ما قُدّر فيها و الثّالثة تذکّر بالاسماء و ملکوتها و مَن جاز عن هذه المقامات يصل الی مليک الأسماء و الصّفات اقرب مِن حين. ايّاکم يا اهل البهاء لاتعطّلوا أنفسَکم علی هذه المواقف؛ ثمّ مَرّوا عنها کمرّ السّحاب کذلک ينبغی لعبادنا المقرّبين."** (مائده آسمانی ج8، ص120 / ج4، رديف الف، باب 12)

دنيا و زخرف آن فانی صرف است و هر آنچه را که فنا اخذ نمايد و نيستی پذيرد لايق اعتنا نبوده و نيست. و امّا آخرت؛ حضرت اعلی می‌فرمايند، "**عبادت کن خدا را بشأنی که اگر جزای عبادت تو را در نار بَرَد تغييری در پرستش تو او را به هم نرسد و اگر در جنّت بَرَد همچنين. زيرا که اين است شأن استحقاق عبادت مر خدا را وحده؛ و اگر از خوف عبادت کنی لايق بساط قدس الهی نبوده و نيست و حکم توحيد نمی‌شود درحقّ تو و همچنين اگر نظر در جنّت کنی و به رجاء آن عبادت کنی، شريک گردانيده‌ای خلق خدا را با او، اگرچه خلق محبوب او است که جنّت باشد؛ زيرا که نار و جنّت هر دو عابدند خدا را و ساجدند از برای او و آنچه سزاوار است ذات او را عبادتِ او است باستحقاق بلاخوف از نار و رجاء در جنّت؛ اگرچه بعداز تحقّق عبادت عابد محفوظ از نار و در جنّت رضای او بوده و هست؛ ولی سبب نفسِ عبادت نگردد که آن در مقام خود از فضل و جود حق بر آنچه حکمت الهيّه مقتضی شده جاری می‌گردد."** (منتخبات آيات، ص53-52)

و امّا اسماء؛ حضرت بهاءالله می‌فرمايند، "**ای علی بشنو نداءالله را و به مقرّی وارد شو که لازال مقدّس از اسماء بوده و خواهد بود تا به هيچ اسمی از جمال مسمّی و سلطانی که به ارادهء‌ قلمش ملکوت اسماء خلق شده محروم نگردی ... بسيار عجب است که از تغيير و تبديل اسماء، ناس تعجّب می‌نمايند و متحيّر شده‌اند با آن که جميع در کلّ حين تغيير و تبديل مظاهر اسماء و مطالع آن را به بصر ظاهر مشاهده می‌نمايند و مع‌ذلک به حجبات وهميه وکلمات شرکيه چنان محتجب مانده‌اند که از آنچه به بصر ظاهر ملاحظه می‌نمايند غافل شده‌اند."** (مائده آسمانی، ج7، ص9-8)

بنابراين اسما و ملکوتش را بايد گذاشت و به اوج افلاک پر گشود، "**دع الأسماء و ملکوتها ثمّ اصعد بخوافی القدس الی مقام الّذی تشهد الممکنات فی ظلّک و تری نفسک فی اعلی المقام مقرّ قدسٍ ممنوعا."** (لئالی حکمت، ج1، ص44)

در واقع چون خداوند مشتاق است که بندگانش اين راه را بيابند و به سوی او بيايند، به بعث انبياء پرداخته تا به هدايت خلقش پردازند، "**انبياء و مرسلين محض هدايت خلق به صراط مستقيم حق آمده‌اند و مقصود آن که عباد تربيت شوند تا در حين صعود با کمال تقديس و تنزيه و انقطاع قصد رفيق اعلی نمايند. لعمرالله اشراقات آن ارواح سبب ترقّيّات عالم و مقامات امم است."** (مجموعه الواح، ص164 / مجموعه اشراقات، ص216)

**بهجت و مسرّت**

چون اين اطمينان حاصل شد، ديگر جايی برای غم و اندوه باقی نمی‌ماند، در واقع چون روح قدسی ما را به انس با ذات الهی بشارت می‌دهد، ديگر علّتی برای حزن وجود ندارد، مگر آن که به علّت اعمال و رفتار و افکار سبب دوری خود از حق و محروميت از فضل او شويم. لهذا، حزن در صورتی مجاز است که از خداوند دور باشيم، "**لاتحزن الاّ فی بُعدک عنّا"**؛ امّا راه اين انس را نشان داده است. می‌فرمايد، من با کسی مأنوس می‌شوم که به ذکر من بپردازد، و انيس کسی می‌گردم که به من مهر بورزد و کسی را ذکر می‌کنم که مرا بخواهد و کسی را در حصن خود راه می‌دهم که به من توجّه کند و ياور کسی می‌شوم که به سوی من اقبال کند و کسی را حفظ می‌کنم که به درگاهم دعا کند و کسی را نصرت می‌کنم که از من کمک بخواهد. پس محزون مباش که هر خيری را برای برگزيدگانم مقدّر کرده‌ام و از سماء فضلم به اجازهء‌ من نازل خواهد شد، **"إّنّی لاُآنِسُ مَن يذکُرُنی و أکون أنيساً لمن يحبّنی و ذاکراً لمن أرادنی و حصناً لمن توجّه الی وجهی و مُعيناً لمن أقبل الی شطری و حافظاً لمن يدعونی و ناصراً لمن استنصر منّی. لاتحزن مِن شیءٍ کلّ خَيرٍ کُنز لأصفيايی تُنزل مِن سماء فضلی بإذنی و إرادتی."** (مائده آسمانی، ج4، رديف ک، باب3)

در واقع بايد مسرور بود تا قابليت لقای الهی را داشت، "ا**فرح بسرور قلبک لتکون قابلاً للقائی**"؛ بايد قرين بهجت و مسرّت بود تا بتوان جمال الهی را که در يوم الست به ما ظاهر فرمود منعکس سازيم. بهجت و سرور برای احبّای حق خلق شده و دون آنها در حزن بوده و خواهند بود، حتّی اگر احبّاء به ظاهر فقير و ذليل باشند و دون آنها در اوج عزّت ظاهره و غنای آشکار قرار داشته باشند. مسرور کسی است که به ياد خدايش از جميع عالميان منقطع گردد. علّت اين مسرّت اين است که نفس مظهر ظهور احزان دوستان را خود تحمّل فرموده تا دوستانش در کمال فرح و اطمينان باشند، **"به نام آفتاب معانی ای دوستان الهی به ذکرش مشغول و به يادش مسرور باشيد؛ چه که بهجت و سرور در حقيقت اوّليه از برای احبّای حقّ خلق شده و دون ايشان در حزن بوده و خواهند بود، اگرچه به تمام نعمت‌های ارض متنعّم باشند و فقيرند اگرچه مالک کنوز گردند. عندالله غنی آن است که لؤلؤ حبّ الهی در خزانهء‌ قلبش مکنون شود و مسرور آن است که به يادش از جميع عالمين منقطع گردد و فی‌الحقيقه احزان دوستان را نفس رحمن خود تحمّل نموده، چنانچه در اين سجن بعيد مسجون و در دست اعدا مبتلاست. شما به کمال فرح و اطمينان از کوثر سبحان بنوشيد و به وصفش واصف گرديد."** (پيام آسمانی، ج2، ص182)

طريق مسرّت يافتن را نيز به ما نشان می‌دهند، و در واقع شادمان بودن و شادمانه زيستن امر الهی است. بايد از توکّل و ايقان مدد جُست و به آن دست يافت، والاّ نشاط و انبساط محال بوده و هست، **"يا علی عليک سلام‌الله و عنايته ذکر اوّل آن که بايد در جميع احوال با فرح و نشاط و انبساط باشی و ظهور اين مقام محال بوده و هست، مگر به ذيل توکّل کامل توسّل نمايی. اين است شفای امم و فی‌الحقيقه درياق اعظم است از برای انواع و اقسام هموم و غموم و کدورات؛ و توکّل حاصل نشود مگر به ايقان. مقام ايقان را اثرهاست و ثمرها."** (پيام آسمانی، ج2، ص2)

از آن گذشته هر کس که بخواهد به وصال محبوب آفاق برسد بايد تن را به زوال بسپارد و پيراهن تسليم و رضا پوشد، "**اگر شربت وصال خواهی تن به زوال در ده و اگر خمر جمال طلبی در وادی حرمان پا نه. مريما حزن را به سرور بچش و غم را از جام فرح درکش؛ اگر خواهی قدم در کوی طلب گذاری، صابر باش و رخ را مخراش و آب از ديده مپاش و از بی‌صبران مباش؛ پيراهن تسليم پوش و از بادهء‌ رضا بنوش و عالمی را به درهمی بفروش و دل به قضا دربند و به حکم قَدَر پيوند. چشم عبرت برگشا و از غير دوست درپوش که عنقريب در محضر قدس حلقه زنيم و به حضرت انس رو آريم و از بربط عراق نغمهء‌ حجازی بشنويم و با دوست ملحق شويم؛ ناگفتنی بگوييم و ناديدنی ببينيم و ناشنيدنی بشنويم و به آهنگ نور هيکل روح به رقص آوريم و در حريم جان بزم خوشی بياراييم و از ساقی جلال ساغر جمال برگيريم و به ياد رخ ذوالجلال خمر بی‌مثال درنوشيم..."** (بشارةالنّور، ص37)

بنابراين بايد خويشتن را آماده ساخت تا قابل لقای الهی گرديم و آيينهء‌ جمال او شويم و اين خود مقدّماتی دارد که جمال قيّوم ذکر می‌فرمايد، "**طالبان کعبهء‌ وصال تا از حدود جلال نگذرند به ظهور جمال مسرور نگردند و تا از کأس فنا ننوشند به شريعهء‌ بقا وارد نگردند و تا قميص فقر در سبيل رضای تو نپوشند به ردای بلند غنا مفتخر نشوند و تا از درد عشق مريض نشوند به سرمنزل شفا پی نبرند و تا از وطن ترابی نگذرند به وطن قدس الهی عروج ننمايند و تا در بيدای طلب سرمدی نميرند به حيات باقی ازلی فائز نشوند و تا در ارض ذلّت مأوی نيبند بر سماء عزّت راه نجويند و تا سمّ فراق نچشند به شهد بقا مرزوق نگردند و تا باديه‌های هجر را طیّ نکنند به مصرهای قرب و وصل مستريح نشوند..."** (بشارةالنّور، ص93)

زمانی که آدمی در درگاه حق مقبوليت يافت قلبش مسرور می‌گردد، و چون مسرور باشد قابليت لقای حق را می‌يابد و اين سلسله تداوم خواهد يافت، "**انسان بايد نوعی زندگی کند که در نزد خدا و در نزد اوليای الهی و در نزد خلق ممدوح باشد. اگر اينطور باشد نهايت سرور از برای او رخ می‌دهد؛ اين است سرور قلب. انسان که در درگاه حضرت احديت مقبول باشد، آنوقت قلب او هميشه در نهايت فرح است واگر انواع بلايا و صدمات از هر طرف بر او وارد آيد، قلبش مسرور است؛ مانند دريايی می‌ماند که بر روی آن موج و طوفان ديده می‌شود ولی عمقش ساکن و راحت است؛ والاّ انسان به هيچ چيز مسرور نمی‌گردد؛ يک يا دو روز است، بعد منقلب می‌شود. مثلاً انسان اگر به کنزی برسد، سرورش موقّت است و زحمت و مشقّتش بی‌حدّ. امّا اگر به رضای الهی موفّق شود و در درگاه احديت مقبول افتد، در پيشگاه حق مقرّب و در نزد اوليای الهی ممدوح و در نظر جميع محبوب باشد، اين کنزی است که سرور اندر سرور است."** (خاطرات حبيب، ج1، ص66-365)

**پوشيدن قميص زيبای الهی**

عالم بسان هيکلی است که بايدش لباسی بر او پوشاند و آدمی نيز بايد که جامه‌ای زيبا در بر کند و خود را به کوثر حيات ربّانی رساند تا مبادا الی الابد تشنه بماند. فرمود، "**خردمندان گيتی را چون کالبد مردمان دانسته‌اند چنان که او را پوشش بايد، کالبد گيتی را هم پوششِ داد و دانش شايد. پس کيش يزدان جامهء‌ اوست. هرگاه کهنه شود به جامهء‌ تازه او را بيارايد."** (ياران پارسی، ص46)

حقّ قيّوم ابراز تأسّف می‌کند که چرا بندگان عرف قميص الهی را نمی‌يابند و به آن اقبال نمی‌کنند. ديگر از انفاق جان هم گذشت امّا توصيه می‌کند که روح انسانی را از جامهء‌ پاکيزه محروم نکنيم، "**از انفاق جان در سبيل جانان گذشتيم به انفاق عدل و انصاف بر نفوس خود قيام نمايند آخر. يعنی قميص حرص و آمال نفسانی از ثوب تقديس ربّانی ترجيح می‌دهيد و نغمهء‌ عندليب بقا را به صوت منکر فنا از اهل بغی و بغضا مبادله می‌کنيد؟ فبئس عمّا أنتم تستدلّون انّا للّه و انّا اليه راجعون. انشاءالله اميدواريم که هياکل عزّ باقی به طراز قدسی و شؤون الهی چون شمس صمدی روشن و لطيف و پاک و طاهر شوند. ليس هذا علی‌الله بعزيز."** (آثار قلم اعلی، ج5، ص185)

قميص الهی بوی شامّه‌نواز خاصّ خود را دارد و بايد آن را دريافت و به آن روی آورد، "**هرمقبلی اليوم عرف قميص يافت و به قلب طاهر به افق اعلی توجّه نمود او از اهل بهاء در سفينهء‌ حمرا مذکور. خُذ قدح عنايتی باسمی ثمّ اشرب منه بذکری العزيز البديع."** (مجموعه الواح، ص400)

امّا اين که چگونه هيکل انسان از خلعت رحمان عريان می‌گردد، در بيان حضرت ولی امرالله مندمج است، "**عجبی نيست که چون در نتيجهء‌ فساد بشری چراغ دين خاموش شود و خلعت معنوی که بايستی زينت هيکل انسانی باشد از او خلع گردد، ناچار انحطاط تأسّف‌انگيزی در سرنوشت بشر فی‌الفور به وجود می‌آيد و با خود هر نوع شرّی را که از يک شخص خاطی منحرف سرزدنی باشد، همراه می‌آورد و در چنين حالی است که انحرافات در طبيعت انسان و انحطاط در رفتار انسان و فساد و انحلال در مؤسّسات متعلّق به انسان به بدترين و نفرت‌بارترين وجهی ظاهر و آشکار گردد و ماهيت انسان تدنّی يابد."** (نظم جهانی بهائی، ص137)

امّا برای بهره‌مند شدن از کوثر حيات که در همان فقره از کلمات مکنونه به آن اشارت رفته، بايد منقطع گشت والاّ نصيبی حاصل نمی‌شود، "**إن تريد أن تشرب من هذه الشِّرعة الّتی جرت عن يمين الفضل و بما وُعدتَ به فی قطب الرّضوان من الکافور و السّلسبيل، فانقطع عن کلّ مَن فی السّموات و الأرض."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص51) آن را می‌توان در بيانات الهی يافت و به آن فائز شد، "**آب زندگانی بيان الهی است و همچنين بيّناتش. جهد نماييد شايد اهل عالم از اين کوثر باقی به حيات ابدی فائز شوند و به نور حکمت و بيان امکان را منوّر دارند."** (اسرارالآثار، ج5، ص49)

**اجرای اوامر و ترک نواهی**

همانطور که ذکر شد، ترس از جهنّم و طمع بهشت اگر محرّک ما در اجرای اوامر و ترک نواهی باشد، از ما نه يک فرد مؤمن بلکه فردی مشرک می‌سازد. لهذا، حضرت بهاءالله از ما می‌خواهند صرفاً به خاطر حبّ هيکل مبارک به اجرای اوامر بپردازيم و برای حصول رضای حضرتش به ترک نواهی مبادرت کنيم، "**اعمل حدودی حبّاً لی ... لاتنس وصايای ابتغاءً لرضائی**." بايد حلاوت ندا و شيرينی کلام خدا را يافت و به جان و دل به اجرای امر او قيام کرد، "**طوبی لمن وجد حلاوة النّداء الّذی ارتفع من شطر الکبريا و عمل ما اُمِر به مِن العليم الخبير. لعمری مَن وجد حلاوةالبيان لَيعملُ ما اُمِرَ به فی‌اللّوح.**" (آثار قلم اعلی، ج2، ص184-183) بايد رضای او را جُست، چه که "**حقيقت رضا اعظم موهبت جمال ابهی است، ولی تحقّق اين صفت که اعظم منقبت عالم انسان است مشکل است، چه که بسيار صعب و سخت است، حين امتحان معلوم و واضح گردد.**" (منتخبات مکاتيب، ج2، ص124) بنابراين بايد به مقتضيات روح رضا ناظر بود، "**از مقتضيات روح رضا تسليم و انقياد به سلطان قضا و محويت تامّه و فنای محض در ساحت کبريا.**" (منتخبات مکاتيب، ج2، ص124)

در واقع اگر نَفَسی به حبّ الهی برآوريم و از دون او منقطع باشيم، آن نفس در جميع حقايق اشياء مؤثّر واقع می‌شود و فقط منقطع بصير پی به اين منقبت می‌برد. امّا اگر کسی به اين بلوغ حقيقی واصل شود، به شهادت حق، "**لن‌يتکلّم الاّ لله و لن‌يتحرّک الاّ بالله و لن‌يسکنَ الاّ بامره و لن‌يمشی الاّ فی سبيل رضائه و لن‌يشهدَ الاّ جماله و لن‌يخاف مِن احدٍ لو يجتمعُ عليه الخلايق اجمعين.**" (مائده 4، رديف ف، باب 3)

نقطهء‌ مقابلش ترک اوامر است که خداوند از چنين کسی اعلام برائت می‌کند، "**اعلموا أنّ ما يجری من القلم الأعلی انّه لأحبّاءالله مالک الأسماء؛ انّ الّذی تمسّک به انّه منه و الّذی أعرض انّ الله بريٌ منه و يشهد اللّوح انّه بعيدٌ عن الله ربّ ماکان و ما يکون.**" (مائده آسمانی، ج8، ص164)

انسان اگر پی ببرد که حدود الهی و احکام ربّانی به چه علّت عزّ نزول يافته، بی‌گمان در پی اجرای آن بر می‌آيد و ابداً کوتاهی نمی‌کند، "**الحمدلله الّذی أنزل الأحکام و جعلها حصناً لعباده و علّةً لحفظ بريّته. طوبی لمن تمسّک بکتاب‌الله و عمل بما اُمر و ويلٌ للغافلين."** (گنجينه حدود و احکام، ص2)

البتّه صاحبان بصر به اهمّيّت حدود الهی در حفظ نظم عالم پی می‌برند، "**انّ الّذين اوتوا بصائر من الله يرون حدودَالله السّببَ الأعظم لنظم العالم و حفظ الامم و الّذی غفل انّه مِن همج رعاع."** (کتاب اقدس، بند2)

البتّه برای اجرای هر حکمی زمانی معيّن لازم است که مرکز امر تعيين می‌کند، "**در جميع احوال بايد به حکمت ناظر باشند. حکم صلوة مع آن که در سنين قبل از سماء مشيت نازل،نظر به حکمت تا حين به اطراف ارسال نشده و در ملکوت بيات به امر محبوب امکان محفوظ و مستور است. آنچه از احکام الهی که عمل به آن خارج از حکمت نيست، بايد کلّ عامل شوند و آنچه مغاير حکمت است، عمل به آن جايز نه الی أن يرتفعَ امرالله بين عباده و خلقه."** (آثار قلم اعلی، ج7، ص275)

بايد دانست که اوامر الهی روشنی‌بخش انجمن عالم انسانی و کليد رحمتی برای گشودن قلوب بندگان الهی است، "**يا ملأ الارض اعلموا أنّ اوامری سُرُجُ عنايتی بين عبادی و مفاتيح رحمتی لبريّتی ... لو يجد أحدٌ حلاوة البيان الّذی ظهر من فم مشيّة الرّحمن ليُنفِق ما عنده ولو يکون خزائن الأرض کلّها ليُثبتَ أمراً مِن اومره المُشرق من افق العناية و الألطاف."** (کتاب اقدس، بند 3)

چون اوامر الهی را بايد "**حبّاً لجمالی**" انجام داد، لابدّ بر اين است که نتايجی بر آن مترتّب است که بايد از خود حق شنيد، "**تالله الحقّ مَن يخرج منه اليوم نَفَسٌ فی حبّ مولاه و انقطاعه عمّا سواه، لَيجعله‌الله مؤثّراً فی حقائق الإشياء و لايعقله الاّ کلّ منقطع بصير."** (مائدهء‌ آسمانی، رديف ف، باب3)

عملی که لله صورت گيرد، البتّه اثراتش تا زمانی که سلطنت الهی باقی است، بقا يابد و جاودانگی پذيرد، "**بگو ای احباب، قسم به آفتاب حقيقت که اليوم يوم عمل است؛اگر از نفسی مقدار شَعری اليوم عمل خير صادر شود، جزای آن به دوام مُلک و ملکوت از برای او باقی خواهد ماند. جهد نماييد تا اليوم عملی از شما خالصاً لله ظاهر شود."** (مائده آسمانی، ج8، ص163)

جمال قيّوم به زبانی می‌‌فرمايد، "**لاتترک اوامری حبّاً لجمالی**"، امّا زمانی نيز از تارک اوامر برائت می‌جويد، "**اعلموا أنّ ما يجری من القلم الأعلی انّه لأحبّاءالله مالک الأسماء. انّ الّذی تمسّک به انّه منه و الّذی أعرض انّ الله برئٌ منه و يشهد اللّوح انّه بعيدٌ عن الله ربّ ما کان و ما يکون."** (مائده آسمانی، ج8، ص164)

**جز خداوند هيچ ياوری وجود ندارد**

اگر پهنه آسمانها و کهکشانها را در نورديم ابداً آسايش و راحتی را نخواهيم يافت مگر آن که نسبت به خداوند خاضع و خاشع گرديم، سر تعظيم فرود آوريم، راضی به رضايش گرديم و خشنود به قضايش شويم، "**... اسرع فی ميدان السّماء لن‌تجد الرّاحة الاّ بالخضوع لأمرنا**." هيچ مفرّی برای کسی وجود ندارد، **"تالله الحقّ اليوم لم‌يکن لأحدٍ مفرٌّ و لا مستقرٌّ الاّ فی ظلّ وجهی العزيز المنير."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص55)

نه خزائن عالم کمکی می‌کند نه اعانت امم، فقط می‌توان به خداوند توکّل کرد و بس، "**هذا يومٌ لاتنفعکم خزائن العالم و لا اعانة الامم. توکّلوا علی الله و توجّهوا الی افقه المنير.**" (آثار قلم اعلی، ج2، ص149)

اگر هم به قضای الهی راضی نباشيم، بايد که ربّ ديگری از برای خود بيابيم: "**ای طالب رضای الهی در حديث است مَن لَم‌يرض بقضائی فَليَطلُب ربّاً سوائی؛ رضای بقضا عبارت از اين است در راه خدا هر بلائی را به جان و دل بجويی و هر مصيبتی را به کمال سرور تحمّل نمائی؛ سمّ نقيع را چون شهد لطيف بچشی و زهر هلاهل را چون عسل مصفّی بطلبی؛ زيرا اين بلايا اگرچه تلخ است، ولی ثمر شيرين دارد و حلاوت بی‌منتها بخشد. اين است معنی مَن لَم‌يرض بقضائی فليطلب ربّاً سوائی. والبهاء عليک، ع‌ع**" (بشارة‌النّور، ص386)

خضوع در مقابل امر الهی و تواضع به خاطر خداوند به معنای راضی بودن به قضای او و نيز اجرای اوامر او است که بايد صرفاً به علّت حبّ او مُجری گردد. می‌فرمايد، "**تالله لن ينفعک اليوم شيءٌ الاّ حبّی فتمسّک به و کن من الموقنين."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص54) چه که عزّت ظاهره نهايتاً نابود خواهد شد و ذلّت ظاهره نيز دير نخواهد پاييد، "**چه مقدار از اهل قصور که به قبور راجع گشتند و چه مقدار از اهل عزّت که به ذلّت تمام مشاهده می‌شوند. لعمرالله ذلّت در کفر بالله است و عزّت در ايمان به او. آيا جواهر و زخارف و قصور و اعراش انسان را از عقوبات الهی حفظ می‌نمايد؟ لا ونفس‌الله. عنقريب آنچه مشاهده می‌نمايند به عدم راجع شود. شاهد و مشهود هر دو فانی و مفقود گردد."** (آثار قلم اعلی، ج7، ص51-50)

لهذا بايد امر الهی را بزرگ دانست و تکريم نمود. در اين صورت است که اسرار عظمت الهی بر انسان مکشوف گردد و انوار قديم ربّانی بر انسان بتابد. شايد بتوان مواردی از تعظيم و تعزيز امر الهی را اينگونه با استناد به آيات الهی بيان کرد:

1. احترام به آثار الهی و خضوع در حين دريافت آن، "**إن کنتَ جالساً حين الّذی وصل اليک لوح‌الله، قُم عن مقعدک و لاتکن علی الأرض ثقيلاً."** (آثار قلم اعلی، ج5، ص172)
2. گوش فرا دادن به آنچه که روح الهی در متن لوح می‌فرمايد، "**و اذا تکون ذاکراً فانصت لتسمع ما تلی الرّوح فی هذا الرّضوان الّذی کان علی هيئة اللّوح مشهوداً."** (همان، ص173)
3. قيام فوری به نصرت امر الهی، "**و اذا سمعت و عرفت ما کُنِزَ فی نغمات ربّک مِن عرفان نفسه اذاً فانصره بنفسک ثمّ بلسانک و لاصبر اقلّ مِن طرفة عين و هذا ما اُمِرتَ به فی کتاب الّذی لايأتيه الباطل و ينطق بالحقّ بأنّه لا اله الاّ هو و انّه علی کلّ شیءٍ محيطا."** (همان)
4. اطمينان به وعده الهی در مورد صيانت عباد قائم به خدمت، "**قل يا قوم فانصروا الغلام و لاتخافوا مِن احدٍ فاعلموا بأنّ‌الله يُحرسُـکُم بجنود غيب قويّاً."** (همان)
5. به اين نصرت غرّه نبايد شد چه که حق مستغنی از ما است، "**و إن لن‌تنصروه فقد نصره‌الله فی مواطن کثيرة إذ أيّده بروح القدس و أنزل عليه جنوداً لن‌تروها حين الّذی قام عليه الدّول و الملل و حفظه بالحقّ بسلطان عظيماً و ذلّت له أعناق الفراعنة و خضعت له رقاب کلّ مستکبر شقيّا."** (همان)
6. اگر نصرت از سوی ما صورت نگيرد، قومی ديگر مبعوث خواهند شد و جای ما را خواهند گرفت، "**قل فسوف يبعث‌الله قوماً اولی بأس شديد و بهم ينصر الغلام کما نصره اوّل مرّة. اولئک لن‌يمنعَهم الحجبات و لن‌يحجبهم الاشارات و ما کان ذلک علی‌الله بعزيز. اولئک قلوبهم زبر الحديد بحيث لن‌يخافنّهم شیء عمّا فی السّموات و الأرض.** (همان، ص173) و البتّه در ظلّ رضوان الهی نيز آنها را سُکنی خواهد داد، "**فسوف يبعث‌الله قلوباً طاهراً و انفساً زکيّاً و خلقاً بديعاً و يُسکِنُهُم فی ظلّ هذا الرّضوان و يسقيهم أنامل الرّحمن خمر الاطمينان بحيث يشهدنّ کلّ من فی السّموات و الارض کيوم لم‌يکن منهم احد مذکوراً."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص135)
7. اجر و پاداشی هم برای تعظيم امر الهی در نظر گرفته شده که در همان فقره از کلمات مکنونه مذکور است و به بيانی ديگر، "**الجنّة العليا المقام الّذی فيه تنطق الذّرّات «ادخلوا ادخلوا يا اهل البهاء و اصحاب السّفينة الحمراء نحن نشتاق لقائکم و ذکرکم و ثنائکم و القيام علی خدمتکم و الطّواف فی حولکم. قل خلقنَا اللهُ لخدمتکم و خدمتکنّ. ادخلوا ادخلوا ادخلنَ ادخلنَ بسلامِ من الله و رحمة من عنده و فضلٍ مِن جانبه و نورٍ مِن لدنه انّه هو ارحم الرّاحمين و اله مَن فی‌السّموات و الأرضين و مقصود افئدة العارفين و محبوب قلوب المشتاقين» ..."** (آثار قلم اعلی، ج5، ص199)

**خضوع نسبت به خداوند**

بايد در مقابل ارادهء‌ الهی نيست محض بود و فنای صِرف، "**کن لی خاضعاً لأکون لک متواضعاً**." در اين صورت است که فضايی را در وجود خود فراهم می‌آوريم که انوار فضل الهی در ما بتابد و نور جمالش از وجنات ما باهر شود. "**قسم به لئالی بحر علم الهی اگر ناس، يعنی مدّعيان محبّت، مشيت و ارادهء‌ خود را در مشيت و ارادة‌الله فانی می‌نمودند، حال غير آنچه مشهود است مشاهده می‌شد؛ عالم ديگر و خلق ديگر و اطوار ديگر ظاهر و هويدا می‌گشت. آنچه از ملکوت بيان مخصوص تو و احبّاء نازل شد مداومت نماييد تا اشراقات انوار شموس کلمات قلب را اخذ نمايد و منوّر دارد.**" (آثار قلم اعلی، ج5، ص120-119)

بنابراين بايد برای خداوند و ايّام او خاضع گرديد و نسبت به کسی که به خدمت دوستان حق قيام کرده فروتنی نمود، "**طوبی لخاضعٍ خضع لأيّامی و لعبدٍ يتقدّم فی خدمة اوليائی الّذين ينصرون بالبيان امر ربّهم الرّحمن فی المدائن و البُلدان."** در اين صورت است که ملحوظ لحاظ عنايت حق قرار می‌گيريم و در زمرهء‌ احبّايش محسوب می‌شويم، "**انّهم احبّائی فی ارضی و خدّامی بين خلقی يصلّينّ عليهم الملأ الأعلی فی البکور و الأصيل."** (لئالی حکمت، ج1، ص95)

چون خضوع پيشه کرديم و از فضل حق نصيب برديم، به نصرت امرش قيام می‌کنيم و او نيز ما را يار و ياور خواهد بود، "**انّ المظلوم يذکر اوليائه فی کلّ الأحيان و يأمرهم بما تظهر مقاماتهم بين اهل الإمکان. يا حزب‌الله انصروا ربّکم الرّحمن بالحکمة و البيان و بجنود الأعمال و الأخلاق ليتضوّع منها عرف الرّضا و أنا المبيّن العليم. فی الأسحار نذکر الأبرار و فی اللّيالی و الأيّام ماتوقّف قلم المختار. طوبی لعبدٍ انجذب من صريره و أقبل بقلبه الی افقه و ويل لکلّ غافل مريب."** آثار قلم اعلی، ج5، ص198)

خضوع نسبت به خداوند، يعنی عبوديت الهی، لذّتی دارد که فوق آن متصوّر نيست و لذا کسی که به آن پی ببرد، ابداً آن را با چيز ديگری مبادله ننمايد، "**مَن وجد لذّة العبوديّة و حلاوتها لن‌يبدّلها بشیء عمّا خلق بين السّموات و الأرضين و بها تستضیء وجوهکم و تطهّر صدورکم و تقدّس انفسکم و تعلوا آثارکم بين العالمين. ثمّ اعلموا بأنّ أکرمکم عندالله اخضعکم و اتقاکم کذلک نزّلنا مِن قبل و حينئذ و انّا کنّا منزلين."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص119)

**ذکر الهی در عالم خاکی**

اين دنيا از آنِ خداست و می‌خواهد که ذکرش در آن دائم و پايدار باشد؛ در عوض هر ذاکری را در آسمانش، در عالم ناپيدايش ذکر خواهد کرد، "**اذکرنی فی ارضی لأذکرَکَ فی سمائی**." ذکر ما او را در اين دنيای خاکی سبب سرور او خواهد شد و ذکر او ما را در آسمانش سبب نورانيت ديدگان ما خواهد گشت.

در واقع حيات جان نياز به آب دارد که ذکر رحمن آن را تأمين می‌کند. اگر قلب انسان به اين آب زنده شود، باقی و پاينده خواهد بود. چراغ دل انسان حبّ الهی است، بايد به روغنِ ذکر برافروزد تا اين چراغ باطن، عالمِ ظاهر را نيز نورانی کند، "**حيات جان به ماء ذکر رحمن بوده و اگر قلب انسانی از اين ماء لطيف روحانی زنده شود، باقی و پاينده خواهد بود. مصباحِ دل حبّ‌الله بوده؛ او را به دُهن ذکر برافروز تا به اعانت دُهنِ ذکريّه مصباح حُبّيّه به کمال نور و ضياء ظاهر شود و از آن نورِ باطن عالمِ ظاهر منوّر گردد. اين است نصيحت حقّ که از قلم امر جاری شد."** (آثار قلم اعلی، ج6، ص18)

البتّه همين که ما به ذکر خداوند مشغوليم، نشان می‌دهد که مولای ما به ما ناظر است، والاّ ما بدان مبادرت نمی‌نموديم، "**ای بندهء‌ دوست ندای دوست را از گوش جان بشنو. مادامی که به او ناظری او به تمام چشم به تو ناظر است. جسد مقبلين مابين نفوس مثل ذهب است مابين اجساد. اگر به تو ناظر نبود به ذکرش ناطق نبودی. به تو ناظر است و به ذکرت ناطق..."** (همان، ص26)

عَرف ذکر سبب می‌شود که انسان از غم دنيا و مافيها برهد و از تغييرات اين عالم وجود هراس به دل راه ندهد، "**امروز فضل به مثابه غيث هاطل از سماء عنايت جاری و ساری و نازل. در جميع احيان اوليای خود را به ابدع بيان ذکر می‌فرمايد و فی‌الحقيقه اگر نفسی عرف ذکر را بيابد، تغييرات عالم و ظلم امم او را محزون نسازد و از اشتغال باز ندارد."** (آثار قلم اعلی، ج6، ص202)

می‌توان امور را به ذکر الهی مختصر و محدود کرد و به تفکّر در کلام او پرداخت، "**نوصيک بالصّبر و الاصطبار فيما ورد عليک فی ايّام ربّک العزيز الودود. أنِ اقتصر الأمور علی ذکری و ثنائی و التفکّر فيما سمعتَه من لسانی و ما رأيتَه من افق عنايتی..."** (آثار قلم اعلی، ج5، ص162)

بايد نفحهء‌ قميص ذکر الهی را انتشار داد و به مشام هر بندهء‌ مشتاق رساند. اگر چنين نکنيم، شايد که حتّی نام انسان را از دست بدهيم و از انسانيت ساقط شويم و به خسران ابدی گرفتار آييم، "**قل انّ الّذی لم‌تنتشر منه نفحات قميص ذکر ربّه الرّحمن فی هذا الزّمان لن‌يصدقَ عليه اسم الانسان انّه ممّن اتّبع الهوی. سوف يجد نفسه فی خسرانٍ عظيم. قل يا قوم هل ينبغی لکم أن تنسبوا أنفسکم الی الرّحمن و ترتکبوا ما ارتکبه الشّيطان لا وجمال السّبحان لو أنتم من العارفين."** (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص108)

ذکری که بر لسانی جاری شود، ابداً نابودی نپذيرد و فنا را قبول نکند، "**هر ذکری که اليوم از لسانی حبّاً لله ظاهر شود آن ذکر به هيکل بديع در ملکوت الهی به دوام مُلک ظاهر و باهر و ناطق و موجود است."** (مائده آسمانی، ج8، ص154)

البتّه فانی صرف بايد جرأت و جسارت داشته باشد که به ذکر خداوند بقا بپردازد و اين نيست مگر از فضل او که اجازه می‌دهد والاّ "**محو مطلق کجا قادر که در ميدان اثبات جلوه نمايد و فنای صرف کجا تواند در عرصهء‌ بقا قدم گذارد.**" حق می‌فرمايد، "**حمد مقصودی را لايق و سزاست که لم‌يزل و لايزال مقدّس از حمد بوده و ساذج ثنا مالک اسما راست که مخلصين و مقرّبين و موحّدين کلّ شهادت داده که او مقدّس از ثنای دونش بوده و هست و چون بحر عنايت به موج آمد و عرف فضل متضوّع گشت، محض جود و کرم به حمد ذات مقدّس اذن فرمود و به ثنای کينونت اقدسش اجازت داد. لذا السن از اشراقات انوار شمس اذن قوّت يافت و جسارت بر ذکر نمود؛ والاّ محو مطلق کجا قادر که در ميدان اثبات جلوه نمايد و فنای صِرف کجا تواند در عرصهء‌ بقا قدم گذارد. عنايتش دست گرفت و کرمش اجازت بخشيد. له الحمد و له الشّکر و له الذّکر و له الثّناء..."** (آثار قلم اعلی، ج6، ص198)

**استماع کلام حق به سمع حقّ**

هر گوشی لايق نه که کلام الهی بشنود و هر چشمی قابل نه که تجلّيّات خداوندی را مشاهده کند. بايد که گوش را مقدّس و چشم را منزّه داشت، "**سمعُک سمعی فاسمع به و بصرک بصری، فابصِر به."** مگر نه آن که حضرت مبشّر هشدار داد، "**به چشم او او را ببينيد و اگر به چشم غير ملاحظه کنيد، هرگز به شناسايی و آگاهی فائز نشويد."** (لوح ابن ذئب، ص112)

و امّا اين که چگونه می‌توان از گوش الهی برخوردار شد به کلام نفس مظهر ظهور بايد التجاء نمود که به حديثی استناد فرمود، "**چون انوار تجلّی سلطان احديّه بر عرش قلب و دل جلوس نمود، نور او در جميع اعضاء و ارکان ظاهر می‌شود؛ آن وقت سرّ حديث مشهور سر از حجاب ديجور بر آرد «لازال العبدُ يتقرّب الیّ بالنّوافل حتّی احببتُه فإذا احببتُه کنتُ سمعه الّذی يسمع به...» الخ زيرا که صاحب بيت در بيت خود تجلّی نموده و ارکان بيت همه از نور او روشن و منوّر شده و فعل و اثر نور از منير است. اين است که همه به او حرکت نمايند و به ارادهء‌ او قيام کنند.**" (هفت‌وادی، آثار قلم اعلی، ج3، ص114)

آواز سروش را بايد در اين روز فيروز شنيد؛ هرکس نشنيد او دارای گوش نيست. امّا بايد دانست که، "**گوش نه گوشی است که به ديده از آن نگرانی. چشم نهان باز کن تا آتش يزدان بينی و گوش هوش فرا دار تا گفتار خوش جانان بشنوی.**" (مجموعه الواح، ص252) بنابراين بايد به تمام وجود روح خالص شد تا قابليت استماع کلام الهی را داشت که فرمود، "**اگر قوّهء‌ روح بتمامها به قوّهء‌ سامعه تبديل شود می‌توان گفت لايق اصغاء اين نداء است که از افق اعلی مرتفع والاّ اين اذان آلوده لايق اصغا نبوده و نيست."** (ورق سوم کلمات فردوسيه، مجموعه اشراقات، ص120) بنابراين بصر را بايد از خداوند دريافت تا بتوان قدرت پروردگار را مشاهده کرد. اگر سمع را نيز از حق کسب کنيم همان را خواهيم شنيد که حضرت موسی از شجر شنيد. خوشا به حال کسی که ندای الهی را شنيد و وای به کسی که از آن ممنوع و محروم گشت، "**انّ الّذين اوتوا بصائر من الله يرون منه قدرة ربّهم العزيز القدير و يسمعون منه ما سمع الکليم من الشّجرة انّه لا اله الاّ أنـَـا العليم الخبير. طوبی لاُذُنٍ سمعت نداءالله و لقلبٍ أقبل الی کعبة المقرّبين و ويلٌ لذی‌شمٍّ منعه عن الرّائحة الّتی تمرّ من هذا القميص و لذی اُذُنٍ منعتها من النّداء الّذی ارتفع عن جهة عرشٍ عظيم"** (کتاب مبين، ص376)

حضرتش در لوح احمد فارسی (دريای دانش، ص113) راه را نشان داده است، "**ای احمد ديده را پاک و مقدّس نما تا تجلّيّات انوار لانهايات از جميع جهات ملاحظه نمايی و گوش را از تقليد منزّه کن تا نغمات عندليب وحدت و توحيد را از افنان باقی انسانی بشنوی.**"

بنابراين بايد به خود حضرتش گفت، "**الها کريما رحيما اين است بصر من أمام وجه تو و از تو می‌طلبد آنچه را که سزاوار بخشش تو است و عرض می‌نمايد ای خدا، مرا از برای مشاهده خلق نمودی، از تو می‌طلبم مرا محروم مفرمايی و اين است سمع من و عرض می‌کند مرا از برای اصغا از عدم به وجود آوردی، ای کريم، مرا از اصغا محروم مفرما.**" (ادعيه حضرت محبوب، ص364)

البتّه به امر حق جز با چشم حق نتوان نگريست، **"طوبی لمن نظر الی امری بعينی. اَلا انّه من العارفين."** (لئالی حکمت، ج2، ص158) چه که اگر جز اين کنيم حتّی اگر مدّتها به تفکّر بپردازيم پی به حق نخواهيم برد و او را نخواهيم شناخت، "**قل يا قوم لاتنظروا الیّ الاّ بعينی إن تريدن أن تعرفن الله و قدرته و مِن دون ذلک لن‌تعرفونی ولو تفکّروا فی امری بدوام الملک و تنظرون الأشياء ببقاءالله الملک القادر الباقی الحکيم."** (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص175)

نه تنها ديدهء‌ خود ما تکافو نکند، بلکه استمداد از ديدهء‌ ديگران نيز کمکی به ما نخواهد کرد، "**يا قوم لاتنظروا الیّ بعيونک و لا بعيون رؤسائکم. تالله لن‌يغنيکم شیءٌ ولو تستظهروا بخلق الأوّلين و الآخرين. قل يا قوم فانظروا الی جمالی بعينی لأنّکم لو تنظرون الیّ بعين سوايی لن‌تعرفونی ابداً."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص251)

بايد چشم و گوش را پاک کرد تا لايق ديدار گردد، "**به سه چيز ديدار دست دهد و رستگاری پديدار شود؛ پاکی دل و ديده و پاکی گوش از آنچه شنيده."** (دريای دانش، ص106) چون چشم و گوش وديعهء‌ الهی است‌ بايد از غبار نفس و هوی پاک شود تا قدرت ادراک يابد، "**ای احمد چشم وديعهء‌ من است او را به غبار نفس و هوی تيره مکن و گوش مظهر جود من است او را به اعراض مشتهيّهء‌ نفسيّه از اصغای کلمهء‌ جامعه باز مدار؛ قلب خزينهء‌ من است، لئالی مکنونهء‌ آن را به نفس سارقه و هوس خائن مسپار. دست علامت عنايت من است، آن را از اخذ الواح مستورهء‌ محفوظه محروم منما."** (دريای دانش، ص113)

**شهادت در سبيل او**

چون راضی به رضايش شديم و جز او را نخواستيم و جز به ذکرش لسان نگشوديم و جز به خاطر او حرکت و سکون را اختيار نکرديم، ما را به اهداء خون خود در سبيلش دعوت می‌کند تا در قباب عظمت که ورای سرادق عزّت است هميشه با او باشيم و به اين ترتيب مقام رفيع شهادت و شهدای فی‌سبيل‌الله را بيان می‌کنند، "**استشهد فی سبيلی راضياً عنّی**." زيرا، "**حُسن روح و قدر آن مخصوص آن است که در راه دوست انفاق شود**" و البتّه اگر در درگاه دوست قبول شود، محبوب است والاّ بی‌نتيجه است، "**مبارک نفسی که انفاق نمايد و دوست قبول فرمايد.**" (مائده4، رديف‌ش، باب2) امّا اسفا که حجبات نفس و هوی انسان را از مشاهدهء‌ اين مقام عظيم محروم داشته است، "**چون بصر قلب به حجبات نفس و هوی محتجب مانده، لذا از درک اين مقام محروم گشته و اگر نفسی به بصر اطهر ناظر شود، صد هزار جان به منّت انفاق نمايد."** (همان)

چه که به هر حال موت جميع را اخذ می‌کند، پس چه بهتر که در کمال تسليم و رضا در راه خدا جان نثار شود و رضای او حاصل گردد، "**کل به يقين می‌دانند که موت ظاهره جميع را اخذ نمايد و مفرّی از برای احدی نبوده و نيست. در اين صورت اگر انسان به شهادت کبری فی سبيل‌الله مرزوق شود، البتّه بهتر و محبوب‌تر است از آن که در فراش به مرض‌های متعدّدهء‌ مختلفهء‌ منکره جان سپارد."** (آثار قلم اعلی، ج5، ص131)

حضرتش از خداوند می‌طلبد که **"عباد خود را مؤيّد فرمايد بر دو امر بزرگ بعد از عرفان ذات مقدّس و استقامت بر آن: عبراتی که از خشيةالله نازل شود؛ قطرات دمی که در سبيلش بر خاک ريزد. اين دو امر لازال لدی‌العرش مقبول بوده و هست." حال، شهادت هميشه دست نمی‌دهد، ""شهادت دست نمی‌دهد الاّ بندرت؛ آن هم لأجل حيات عالم و ظهورات صنايع و علوم و فنون. وجود اين مقام مثل وجود عنقاست در اقطار عالم. به قول مذکور و به فعل مفقود"** (مائده آسمانی، ج8، ص45 / ج4، رديف ع، باب9)، لذا بايد امر ديگری جايگزين آن شود، **"و چون ثانی نهی شد، ثالثی بر مقامش نشست و آن انفاق عمر است در سبيل شناسايی او."** (مائده آسمانی، ج4، رديف ش، باب2)

البتّه اگر کسی در حال ايقان به خدا به مرگ طبيعی بميرد، و کسی که ارادهء‌ خود را در ارادهء‌ الهی فانی سازد نيز شهيد محسوب است، "**مَن مات و کان موقناً بالله ربّه و عارفاً نفسه و مقبلاً اليه انّه قد مات شهيداً.**" (همان مأخذ) و نيز، "**هر نفسی از ما عنده بگذرد و بما عندالله ناظر باشد، يعنی ملعب ظنون و اوهام خود واقع نشود و به ارادهء‌ حضرت يفعل ما يشاء و يحکم ما يريد متمسّک، او از شهدا محسوب، ولو يمشی و يأکل.**" (مائده8، ص40)

ناآگاهی انسان از اين مقام عالی است که او را از آن گريزان می‌سازد. امّا، اگر به سرّ شهادت پی برد و از اسرار قربانی در راه محبّت يزدانی آگاه شود، البتّه با شوق به سوی آن بشتابد، "**لعمرک إن اطّلعتَ بسرّ الشّهادة فی سبيل‌الله و سرّ القربان فی محبّةالله لَسرَعتَ منجذباً الی ميدان الفدا منادياً ألوَحا ألوَحا الی الموهبة الکبری؛ البدار البدار الی الرّحمة العظمی؛ العجل العجل الی الغنيمة العليا. ولکن الله سَتَرَ هذا النّور و کَتَمَ هذا السّرّ المکنون و الرّمز المصون اجلالاً لأمره و صوناً لمقامات قدس احبّته حتّی يظهرَ سرّ الإختصاص و يشرق انوار الموهبة فی مشکاة الخاصّ انّه يهب مَن يشاء و يُعطی مَن يشاء و يمنع عمّن يشاء يختصّ برحمته مَن يشاء و يوفّق علی الإنفاق بفضله مَن يشاء انّه هو الکريم الفضّال."** (لوح عشق‌آباد، صادر از قلم ميثاق خطاب به ملاّ حسين زنجانی، رحيق مختوم، ج2، ص637)

در فقرهء‌ بعد از کلمات مکنونه رنگين شدن موی به خون را به مراتب از آفرينش دو جهان و نور اين عالم و عالم بعد فراتر و برتر می‌دانند. البتّه اگر شهادت دست دهد منتهی عنايت الهی است در حق عبد خود، "**هر نفسی اليوم به کتاب الهی عمل نمود و قلبش از شبهات و ضغينه و بغضا و ما لايليق للانسان طاهر و مقدّس شد، او از اهل ملأ اعلی محسوب. اگر به مقام بلند شهادت فائز شود، اين منتهی عنايت است دربارهء‌ او. ولکن جميع اين امور معلّق به ارادهء‌ حق جلّ جلاله است."** (مائده آسمانی، ج8، ص45 / ج4، رديف ع، باب 9)

بنابراين جانی ارزش دارد که در راه دوست قربان شود و روحی متعالی است که در قدمش نثار گردد. بهتر است اين کلام زيبا را از زبان خود دوست بشنويم، "**حمد مقدّس از قلم و مداد ساحت امنع اقدس حضرت محبوبی را لايق و سزاست که اهل بهاء را به بلا تربيت فرمود و به ملکوت بقا راه نمود. تعالی تعالی مقتدری که اشجار فردوس اعلی را از خون مرتفع فرمود و بلند نمود و بلايا و قضايا را مع حدّت و تلخی لانهايه در کام احبّايش احلی از سکّر مقدّر داشت. اوست محبوبی که بأسا و ضرّاء عشّاقش را از سبيلش منع ننموده و نخواهد نمود. لعمر محبوبنا و محبوبکم جان اگر در رهش فدا نشود به خردلی نيرزد و جوهر روح اگر در قدومش نثار نگردد، از صخره پست‌تر و بی‌مقدارتر؛ ولکن اين جوهر را جز صرّافان احديّه کسی نشناسد. بی‌بصر اگر در فردوس اعلی وارد شود چه قسمت بَرَد و بی‌سمع اگر به سدرهء‌ طوبی نزديک شود چه استماع نمايد ... آيا گمان می‌رود نفسی را موت ادراک ننمايد؟ لاوالله. کلّ نفسٍ ذائقة الموت. در اين صورت اگر البتّه نثار محبوب شود و فدای مقصود، اولی و احسن؛ استغفرالله از اين ذکر؛ چه که صد هزار رتبه اولی و ارجح؛ از اين ذکر هم استغفرالله. از حق جلّ جلاله سائل و آمل که ابصار کلّ را به کُحل عرفان منوّر فرمايد تا جميع به چشم ظاهر و باطن مشاهده نمايند آنچه را که اهل نفس و هوی از مشاهدهء‌ آن محرومند و از عرفان آن ممنوع."** (نار و نور، ص14)

**صبر علامت حبّ است**

در سبيل خدا فقط شهادت نيست که حاصل می‌شود، بلکه انواع و اقسام بلايا و قضايا نيزهست که نازل می‌شود که صبر بر آنها علامت حبّ انسان به خدايش است، **"علامة الحبّ الصّبر فی قضائی و الإصطبار فی بلائي"** و البتّه احبّاء يقين دارند که، "**وارد نمی‌شود بر نفسی من عندالله الاّ آنچه از برای آن نفس بهتر است از آنچه خلق شده مابين سموات و ارض،**" (لئالی حکمت، ج3، ص289) لهذا به کمال شوق بلايا را می‌پذيرند و حبّ آنها نسبت به حق بيشتر و بيشتر می‌شود، "**کلّما زاد البلا زاد اهل البهاء فی حبّهم. قد شهد بصدقهم ما انزله الرّحمن فی الفرقان، بقوله «فتمنّوا الموت إن کنتم صادقين.» هل الّذی حفظ نفسه خلف الأحجاب خيرٌ أم الّذی انفقها فی سبيل‌الله؟ أنصِف و لاتکن فی تيه الکذب لَمِنَ الهائمين. قد أخذهم کوثر محبّة الرّحمن علی شأنٍ مامنعَتهم مدافع العالم و لا سيوف الامم عن التّوجّه الی بحر عطاء ربّهم المعطی الکريم.** (آثار قلم اعلی، ج2، ص155)

از آن گذشته بلا مخصوص اولياء الهی است؛ مقرّبين کسانی هستند که بلا را نردبانی جهت عروج قرار دادند؛ آنها آنچنان بلا را می‌طلبند که گناهکار طالب عفو غفران از ساحت يزدان است، "**المحبّ الصّادق يرجو البلا کرجاء العاصی الی المغفرة**." بعد از آن که قلب آنها "**به انوار معرفت منوّر شد و از ذکر و ثنا و محبّت و مودّت حق جلّ جلاله پر گشت، ديگر محلّ باقی نه تا احزان عالم و کدورات نازله در آن وارد شود و يا داخل گردد.**" (آثار قلم اعلی، ج6، ص194)

اولياء حق بلا را به جان طالبند، چه که می‌دانند جميع بلايا به مقتضيات حکمت الهی است، پس از جان محبوب‌تر است، "**قضای الهی اگرچه مبرم است و در ظاهر بغير رضای عباد، ولکن فی‌الحقيقه عند صاحبان بصر از جان محبوب‌تر؛ مقصود حق از آفرينش جود و کرم بوده،البتّه خير کلّ را خواسته. آنچه وارد شود از بأساء و ضرّاء و يا شدّت و رخاء جميع به مقتضيات حکمت بالغه بوده..."** (آثار قلم اعلی، ج7، ص270)

البتّه اين کأس پرحلاوت نصيب عاشقان است نه عاقلان، "**در هر دم بايد صد شکرانه نمود که مورد بلا در سبيل هدی شديد و معرض جفا حبّاً بحضرت کبريا گرديديد. عاقلان از حلاوت اين کأس بی‌خبر ولی عاشقان از نشئهء‌ اين باده سرمست و پُرطرب. هر ديدهء‌ بينا که روی آن دلبر رعنا ديد آشفته گرديد، جانفشانی نمود؛ و هرگوش شنوا که آن نغمهء‌ ربّانی بشنيد مستمع از فرط طرب جانبازی فرمود؛ پروانهء‌ عشق حول سراج الهی بال و پر بسوزد و سمندر حبّ در آتش عشق برافروزد؛ مرغ بيگانه را از حرارت اين آتش بهره و نصيب نه و طير ترابی را در اين دريای الهی خوض و شنايی نيست...**" (بشارة‌النّور، ص171)

شأن و منزلت عاشقان و مشتاقان کوی دوست جز با بلا ظاهر نشود، "**سبحانک يا الهی لو لا البلاياء فی سبيلک مِن أينَ يظهرُ شأن عاشقيک و لو لا الرّزايا فی حبّک بأی شیءٍ يبيّن شأن مشتاقيک ... و ما الذّ سمّ الرّدی فی سبيلک و ما اعزّ سهام الأعدا لاعلاء کلمتک."** (آثار قلم اعلی، ج6، ص136) و حرارت بيان الهی نيز جز با ظهور برودت به منصّه ظهور نرسد، "**لو لا البرودة کيف تظهر حرارة بيانک يا مبيّن العالمين و لو لا البليّة کيف اشرقَت شمسُ اصطبارک يا شعاع العالمين."** (ادعيه محبوب، طبع طهران، ص164)

فی‌الحقيقه اگر کسی به لذّت بلايای در راه خدا پی ببرد، او را سپاس خواهد گفت و هر آنچه را که نزد او عزيزتر است برای او انفاق خواهد کرد، "**لعمرالله مَن يجدُ لذّة الضّرّاء فی سبيل‌الله مالک الأسماء لَيشکُرُالله بدوام المُلک و الملکوت و يُنفقُ فی سبيله اعزّ ما عنده انّه لَهوَ الصّادق المخبر الحکيم..."** (آثار قلم اعلی، ج2، ص188)

لکن شکّی نيست که ظاهر اين بلايا تلخ است، ناگوار است، گاه غير قابل تحمّل می‌نمايد و انسان جز با اعتماد به کلام يزدان به سرّ مکنون در آنها پی نمی‌برد. امّا، چون حبّ خدا در بُن جان جای گيرد، هر تلخی را به جان می‌پذيرد، "**تحمّل بلايا و محن و شهادت در سبيل ذوالمنن از آئين ديرين عاشقان است و منتهی آرزوی مشتاقان ... اين زهر نه، شهد و شکر است؛ و اين تلخ نه، قند مکرّر است."** (بيان حضرت عبدالبهاء در صفحه 171 بشارةالنّور)

جمال قيّوم بنفسه با بيان "**بلائی عنايتی ظاهره نارٌ و نقمةٌ"** به تلخی آن شهادت می‌دهد، امّا می‌فرمايد، "**اگرچه آنچه وارد شده ظاهر آن بسيار تلخ و ناگوار بوده، ولکن در باطن چون فی‌سبيل‌الله بوده، بسيار شيرين است. عنقريب مُعرضين نادم و خاسر مشاهده شوند و مقبلين به کمال عزّ و تمکين. هذا حتمٌ عند ربّک انّه لهو العليم الخبير..."** (آثار قلم اعلی، ج6، ص131)

امّا مشاهده راحتی حقيقی که از اين زحمت و مشقّت حاصل می‌شود، ديدهء‌ بصيرت می‌خواهد. زيرا ظاهر آن گويای نقمت است، اذيت است، ناراحتی است، دربدری است، رنجوری تن است و حزن قلب. بايد ديدهء‌ بينا يافت تا به حقايق مندمج در آن پی برد، "**اگر ناس به ديدهء‌ بصيرت ملاحظه نمايند، مشهود شود که اين محن و بلايا و مشقّت و رزايا که بر مخلصين و مؤمنين نازل و وارد است عين راحت و حقيقت نعمت است و اين راحت و عزّتِ مُعرضين از حق نفس مشقّت و عذاب و زحمت است. زيرا که نتيجه و ثمرهء‌ اين بلايا راحت کبری و علّت وصول به رفرف اعلی است و پاداش و اثر اين راحت، زحمت و مشقّت عظمی است و سبب نزول در دَرَک سفلی. پس در هيچوقت و احيان از نزول بلايا و محن محزون نبايد بود و از ظهورات قضايا و رزايا مهموم و مغموم نشايد شد. بلکه به عروةالوثقای صبر بايد تمسّک جُست و به حبل محکم اصطبار تشبّث نمود، زيرا اجر و ثواب هر حسنه را پروردگار به اندازه و حساب قرار فرموده مگر صبر را که می‌فرمايد انّما يوفّی اجرهم بغير حساب..."** (مائده آسمانی، ج4، رديف ب، باب 3، لوح اوّل)

**ناپايداری عزّت و ذلّت اين دنيا**

شأن دنيا چنان است که زمانی انسان در اوج است و زمانی در حضيض؛ زمانی در عين راحت و نعمت به سر می‌برد و طولی نمی‌کشد که به نقمت دچار می‌شود؛ در اين حين بر مسند عزّت تکّيّه می‌زند و حينی بعد بر خاک مذلّت می‌افتد. پس هيچيک لايق اعتنا نبوده و نيست؛ نه به آن بايد مسرور شد و نه از اين بايد مغموم گشت. هر دو گذرا و ناپايدارند. اگر نيک بنگريم چه بسا ببينيم که محنتش از راحتش بيشتر و نقمتش از طربش افزونتر، "**انّ الدّنيا مکدّرةٌ مغبّرةٌ قدّمت محنتُها راحتَها و سبق نقمتُها طربَها. اوست محبوب غافلين و مبغوض عارفين؛ راحت و وفا در او چون کيميا و بلای او خارج از حدّ احصاء. يری فيها الانسان ما لايحبّ أن يراه و يعاشر مع من لايريد لقائه. لو کان لها مقامٌ لترانی مستوياً علی عروشها و لو کان لها قدرٌ مااعرض عنها موجدها و سلطانها. دعها لأهلها ايّاک أن يحزنک حزنها او يسرّک زخرفها؛ عزّها ذُلٌّ و ثروتها فقرٌ و بقائها فناءٌ."** آثار قلم اعلی، ج5، ص139 / ج7، ص322)

البتّه هر يک از اين دو زائل شود، و ديگری بر جايش بنشيند، "**از زحمت ايّام معدوده دلتنگ مباشيد و از خرابی تن ظاهر در سبيل محبوب محزون مشويد. چه که بعدِ هر خرابی عمارتی منظور گشته و در هر زحمتی نعيمِ راحت مستور..."** (مجموعه الواح، ص329)

غفلت ناس است که سبب می‌شود از ذلّت بنالند و به عزّت ببالند، "**از علوّ و دنوّ و عزّت و ذلّت دنيا منال. در کلّ احوال به ما ناظر باش؛ چه که کلّ آنچه مشهود مفقود خواهد شد. اين که مشاهده می‌نمايی که بعضی از ناس به عزّت دنيا مسرورند و به علوّ آن مغرور، اين از غفلت آن نفوس است و هر ذی‌بصر و ذی‌نظری شهادت می‌دهد که اين قول حقّ است و اين بيان از مشرق تبيان اشراق نموده؛ چه که کلّ عالمند به اين که جميع اين امورات غيرمعتبر و غيرثابت است و چون رسول موت وارد شود، جميع متغيّر. لذا،معلوم و محقّق است نفوسی که به اين امور دل بسته‌اند غافلند و از غفلت است که به اين اسباب ظاهره مشغول شده‌اند ... ای سلمان دنيا در مرور است و عنقريب کلّ مَن علی‌الارض از آنچه مشاهده می‌نمايی به تراب راجع خواهند شد."** (مجموعه الواح، صص 126-125)

**فقر و غنا**

نه بايد به نعمت ظاهره شاد بود، و نه از ذلّت ظاهره محزون؛ نه به فقرش بايد اندوهی به دل راه داد و نه به غنای ظاهری دل خوش داشت، که هر دو زائل گردد و ديگری بر جايش نشيند، **"إن أصابَتک نعمةٌ لاتفرح بها... و إن يمسّک الفقر لاتحزن**." امّا، فقر از ماسوی‌الله نعمتی است بزرگ، نبايد حقيرش شمرد زيرا که در غايت آن غنای بالله روی خود را نشان دهد و غنای الهی انسان را به او متّکی می‌سازد. از آن گذشته، خداوند فقير را دوست دارد و با او همنشين و مجالس است، "**او فقير را دوست داشته و دارد و با او مجالس و مؤانس. اگر بر تراب جالسی غم مخور، مالک عرش با تُست؛ اگر گرسنه‌ای محزون مباش، مُنزل مائده به تو ناظر؛ اگر شب بی‌چراغی دلتنگ مشو، مطلع نور حاضر. انّی اوآنس مع کلّ فقيرٍ و اقعُدُ مع کلّ مسکين و اتوجّه الی کلّ مظلوم و أنظر کلّ مکروب. لذّت بيان رحمن و حلاوت‌های آن تلخی‌های اين دنيای فانيه را مبدّل فرمايد و زائل نمايد."** (مائدهء‌ آسمانی، ج4، رديف خ، باب اوّل)

صبر بر فقر به مراتب بر شکر ثروت مزيت دارد، امّا شکر بر فقر به مراتب از صبر بر فقر بهتر است. از همه بهتر غنی منفق است، **"فقير صابر بهتر از غنی شاکر است؛ امّا فقير شاکر بهتر از فقير صابر است و بهتر از همه غنی مُنفق است که از امتحان خالص مانده و سبب آسايش نوع انسان گشته."** (بدايع‌الآثار،ج1، ص185)

اخذ و عطا، فقر و غنا به اراده حق است و آن نيز مبتنی بر حکمت. البتّه کسانی که مقرّب درگاه کبريا هستند، جميع امور را به او تفويض می‌نمايند، "**بسم ربّنا الأقدس الأعظم العلیّ الأبهی** **حمد محبوب عالم و مقصود امم را لايق و سزاست که لازال اخذ و عطا از يمين و يسار اراده‌اش جاری و ظاهر. اخذ نمايد آنچه را عطا فرمود و عطا فرمايد آنچه را اخذ نمود. در اخذش صد هزار حکمت بالغه مستور و همچنين در عطايش. بلندی و علوّ مقام عطا را از اخذ معلوم نمود ... اين است که مقرّبين و موحّدين و مخلصين جميع امور را تفويض نموده‌اند و به استقامت تمام بر آنچه وارد شده صبر نموده‌اند. چه که انّه يعلم ما عندنا لانعلم ما عنده و هو العليم الخبير."** (آثار قلم اعلی، ج7، ص30)

بنابراين قلب را بايد از حبّ دنيا طاهر ساخت؛ می‌توان ثروت و غنا را مالک شد، مشروط بر آن که ما را از حبّ مولی باز ندارد. چه که "**الدّنيا هی غفلتکم عن موجدک و اشتغالکم بما سويه و الآخرة... کلّما يمنعکم اليوم عن حبّ الله انّها لهی الدّنيا أن اجتنبوا منها لتکوننّ من المفـلحين.**" امّا اگر کسی غنا را مالک شود و اين غنا او را از حق باز ندارد، ابداً منعی بر آن نيست، چه که تمام آنچه که در آسمانها و زمين آفريده شده برای بندگان مؤمن و موحّد است لا غير، "**انّ الّذی لن‌يمنعه شیءٌ عن الله لا بأس عليه لو يزيّن نفسه بحلل الأرض و زينتها و ما خُلِق فيها. لأنّ الله خلق کلّ ما فی السّموات و الارض لعباده الموحّدين."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص113-112)

امّا خداوند مايل است که ما به جای طلب ثروت و غنا و توجّه به دنيا، به ياد سفر روحانی خويش باشيم و توشه‌ای برای آن عالم فراهم کنيم. چه که انسان وقتی عازم سفری است، بايد برای آن سفر تدارک ببيند. وقتی در عالم رحم عازم اين دنيا بوديم، می‌بايست به تدارک ثروت و غنا می‌پرداختيم، نه حالا که عازم مرحله بعدی هستيم، "**إن کنتم تريدون الدّنيا و زخرفها ينبغی لکم بأن تطلبوها فی الأيّام الّتی کنتم فی بطون امّهاتکم لأنّ فی تلک الأيّام فی کلّ آنٍ تقرّبتم الی الدّنيا و تَبَعَّدتُم عنها إن کنتم من العاقلين. فلمّا وُلِدتُم و بلغ أشُدّکم اذا تبعَّدتم عن الدّنيا و تقرّبتم الی التّراب فکيف تحرصون فی جمع الزّخارف علی انفسکم بعد الّذی فات الوقت عنکم و مضت الفرصة فتنبّهوا يا ملأ الغافلين."** (مجموعه الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص26-25)

لذا اگر طالب ملکوت الهی هستيم و دولتِ جاودانی، بايد از اين دولت و مکنت فانی و زائل دست بشوييم و روی به حق کنيم، "**ای دوستان از آلايش امکان خود را طاهر نماييد تا به آسايش جاودان فائز گرديد؛ آنچه غير اوست فانی بوده و خواهد بود و آنچه با اوست به دوام ملکوت باقی خواهد ماند. جهد نماييد تا به حيوة باقيه فائز شويد و علّت و سبب اين امر حبّ‌الله و استقامت بر امرش بوده."** (آثار قلم اعلی، ج7، ص190)

لذا از همه نقوش و اوهام بايد چشم پوشيد و ديده به جمال حق دوخت و واله و شيدای او گشت تا به حيات حقيقی فائز شد. بايد از سنگينی اين دنيا خود را رها کرد و در هوای دوست چرخ‌زنان به اوج افلاک رسيد، "**ای عاشقان جمال ذوالجمال و ای والهان هوای قرب ذوالجلال هنگام قرب و وصال است نه موقع ذکر و جدال. اگر صادقيد معشوق چون صبح صادق ظاهر و لائح و هويداست. از خود و غير خود بلکه از نيستی و هستی و نور و ظلمت و ذلّت و عزّت، از همه بپردازيد و از نقوش و اوهام و خيال دل برداريد و پاک و مقدّس در اين فضای روحانی و ظلّ تجلّيّات قدس صمدانی با قلب نورانی بخراميد. ای دوستان، خمر باقی جاری و ای مشتاقان، جمال جانان بی‌ نقاب و حجاب و ای ياران، سينای عشق در جلوه و لمعان. از ثقل حبّ دنيا و توجّه به آن خفيف شده چون طيور عرشی در هوای رضوان الهی پرواز کنيد و آهنگ آشيان لايزالی نمائيد و البتّه جان را بی آن قدری نباشد و روان را بی‌جانان مقداری نه. پروانگان يمن سبحان در هر دمی حول سراج دوست جان بازند و از جانان نپردازند. هر طيری را اين قدر مقدور نه و الله يهدی مَن يشاء الی صراط علیّ عظيم. کذلک نرشّ حينئذ علی اهل العماء ما يقلّبهم الی يمين البقا و يُدخلُهم الی مقام الّذی کان مِن سماء القدس مرفوعا."** (آثار قلم اعلی، ج7، ص208)

بايد او را خواست و جز او را از او نطلبيد تا بتوان در ظلّ رحمتش در آمد. طلعت ميثاق رمز مصون را که اسرار محبّت الهيّه و مستور در هويت قلب است بيان می‌فرمايد و نحوهء‌ وصول به حق را شرح می‌دهد، "**ای رفيق از هر ثيابی برهنه شو و از هر آلايشی مجرّد گرد؛ قميص نيستی بپوش و بر سرير محويت و فنا جلوس کن. از خدا جز خدا مطلب و از حقّ به غير از رضايش مجو. از خود بيگانه شو تا در ظلّ رحمت خداوند يگانه در آيی و از وجود مفقود شو تا حيات محمود يابی... آنچه منتهی آمال خلق است قسم به جمال حقّ از خاک پست‌تر. تو آنچه در ملکوت وجود مقبول و محبوب تعلّق به آن ياب و مفتون آن گرد تا از شجرهء‌ زندگانی ميوهء‌ رحمانی يابی و از حيات عنصری بقای ابدی سرمدی جويی."** (منتخباتی از مکاتيب حضرت عبدالبهاء، ج2، ص128)

پس بايد مال را، که از آن ما نيست و به صرف فضل و کرم الهی عنايت شده، به فقرا انفاق کنيم، تا خداوند در آسمان از کنوز فناناپذيرش و خزائن فساد ناپذيرش به ما عنايت فرمايد، "**أنفق مالی علی فقرائی لتُنفَقَ فی السماء من کنوز عزّ لاتفنی**." بايد از خود گذشت و به ديگران پرداخت و مساوات بل مواسات را مدّ نظر داشت، "**مساوات آن که انسان عبادالله را از آنچه حق جلّ جلاله به او عنايت فرموده محروم ننمايد؛ خود متنعّم و مثل خود را هم متنعّم نمايد. اين مقام بسيار محبوب است، چه که کلّ از نعمت قسمت می‌برند و از بحر فضل نصيب و آنان که سايرين را بر خود ترجيح می‌دهند، فی‌الحقيقه اين مقام فوق مقام است...**" (امر و خلق، ج3، ص256 / ادعيه محبوب، ص399)

مقام فضل است و مقام عدل، "**يا ابن الانسان لو تکون ناظراً الی الفضل ضع ما ينفعک و خُذ ما تنتفع به العباد و ان تکن ناظراً الی العدل اختر لدونک ما تختاره لنفسک."** (کلمات فردوسيه، مجموعه اشراقات، ص119)

رزق و روزی را که خداوند به ما عنايت می‌کند، بايد به فقرا انفاق نمود و اطمينان داشت که خداوند عنايت خود را از ما دريغ نخواهد فرمود، "**انفقوا ما رُزِقتُم به إن کنتم فقراء يُغنيکم الله مِن فضله انّه کان علی کلّ شیء قديرا. فسوف يجزی‌الله الّذين آمنوا ثمّ انفقوا احسن الجزاء مِن عنده فيُدخِلُهُم فی رضوان قدسٍ قديماً"** (بيان حضرت بهاءالله منقول در توقيعات مبارکه، ج1، ص236)

حضرت عبدالبهاء اطمينان می‌دهند، "**ای احبّای الهی يقين نماييد که در مقابل اين اعانت اضعاف مضاعف خير و برکت در زراعت و صناعت و تجارت حاصل گردد. مَن جاء بالحسنة فله عشرُ امثالها** (قرآن، سوره انعام، آيه 160) **شبهه‌ای نيست که حیّ قدير اهل انفاق را تأييد شديد فرمايد."** (مکاتيب عبدالبهاء، ج4، ص131)

امّا انفاق کردن مستلزم توانايیِ چشم‌پوشی از منافع خويشتن است؛ ميل به منفعت در ذات انسان به وديعه گذاشته شده و بدون توقّع کسب منافع بيشتر نمی‌تواند از منافع فعلی خود چشم بپوشد، مگر آن که ردای ايمان به تن کرده باشد و به رضای مولايش در اين انفاق اطمينان تامّ داشته باشد. طلعت ميثاق در رسالهء‌ مدنيّه (ص114) شهادت می‌دهد که، "**ممکن نيست که نفوس از منافع ذاتيّهء‌ خود چشم پوشند و خير خود را فدای خير عموم نمايند الاّ به تديّن حقيقی. چه که در طينت انسانيّه محبّت ذاتيهء‌ خود مخمّر؛ و ممکن نيست بدون اميدواری اجر جزيل و ثواب جميل از فوائد موقّتهء‌ جسمانيهء‌ خود بگذرد. ولکن شخص موقن بالله و مؤمن به آيات او، چون موعود و متيقّنِ مثوبات کلّيّه اخرويّه است و جميع نعم دنيويه در مقابل عزّت و سعادت درجات اخرويّه کأن لم‌يکن انگاشته گردد، لهذا راحت و منافع خود را ابتغائاً لوجه‌الله ترک نموده در نفع عموم دل و جان را رايگان مبذول دارد."**

حضرت ولی امرالله هدايت می‌فرمايند، "**ثالث، حسن سلوک و مماشات اغنياست و خضوع بزرگان نسبت به عموم، خصوصاً با فقرا که گفته‌اند «تواضع ز گردن‌فرازان نکوست.» نه تنها ترک تکبّر و تفاخر بلکه فقرا و ضعفا را امانت حق دانند و امانت الهيّه را محفوظ و مسرور دارند نه آن که به آرايش مزيدِ حسرت و ملال آنان گردند. وقتی عالم انسانی رو به ترقّی شايسته نهد که رؤسای دنيا در نهايت سادگی زندگی نمايند، چندان که طرز زندگی برای عموم رعايا نيز سهل‌الحصول شود و فقرا را مسرور نمايد نه ملول. زيرا زندگی ساده و ترک تکبّر و آرايش هر صعوبتی را سهولت بخشد و ظلم و اعتساف را به عدل و انصاف مبدّل کند و عالم را از احتياجات شديده برهاند. پس سزاوار آن است که احبّای حقّ فعلاً سرمشق ديگران شوند و جدّاً بر تعديل اوضاع زندگی برخيزند."** توقيعات مبارکه، ج2، ص68)

پس کلام حق را بشنويم که فرمود، "**ايّاکم أن لاتمنعوا فضول اموالکم عن ذوی القرباء منکم و لا عن الفقراء و المساکين."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص327)

امّا نزد حق انفاق روح يا نثار جان از اين نيز مهم‌تر و زيباتر است و آن گذشتن از جان است در راه رسيدن به جانان؛ ترک تراب است برای وصول به ربّ‌الارباب. شهادت محبوب آفاق در مورد ملاّ عليجان ماهفروزکی شاهدی است بر اين مقال، "**قد رأيتَ يا الهی عبدک علّيّاً مطروحاً علی التّراب الّذی کان منجذباً بنفحات وحيک و متحرّکاً بارادتک و مشتعلاً بنار حبّک ... قد جاهد فی سبيلک حق الجهاد و قام علی خدمتک حق القيام الی أن صار محمّراً بالدم أمام وجه العالم و انفق روحه شوقاً للقائک و وصالک يا مالک القدر. بذلک ناحت حورية البهاء فی الفردوس الأعلی و اهل الجنّة العليا و خباء المجد فی ملکوت الأسماء..."** (لئالی درخشان، ص179)

**مهيّا ساختن محيط برای تجلّی خداوند**

"**عالم ناسوت را بايد جلوه‌گاه فيوضات ملکوت نمود.**" (مکاتيب1، ص308) چه که "**هيکل الوجود عرشی"** و بايد از هر چيزی پيراسته شود تا محل استوای خداوند گردد. هر يک از اجزاء طبيعت مظهر اسم خلاّق الهي است، آسمانها نشانه‌های بزرگی خداوند است بايد به ديدهء‌ پاکيزه در آن نگريست و ستاره‌ها گواه راستی اويند به اين راستی بايد گواهی داد. (مجموعه الواح، ص252) در کلّيّه اشياء تجلّی خداوند وجود دارد، بايد به آن احترام گذاشت، "**از علوّ جود بحت و سموّ کرمِ صرف در کلّ شیء عمّا يشهد و يری آيهء‌ عرفان خود را وديعه گذارده تا هيچ شیء از عرفان حضرتش علی مقداره و مراتبه محروم نماند و آن آيه مرآت جمال اوست در آفرينش."** (پيام آسمانی، ج2، ص213)

حضرت بهاءالله در مناجاتی می‌فرمايند که خدايا هيچ شيئی نيست مگر آن که آيات و ظهورات و شئونات تو را می‌شناساند و ذکر می‌کند. قسم به عزّت تو، ای خدا، هر زمان که به آسمان نگاه می‌کنم مرا به علوّ و ارتفاع و سموّ و بلندی مرتبهء‌ تو متذکّر می‌سازد و چون به زمين نگاه می‌کنم ظهورات قدرت و بروزات نعمت تو را می‌شناساند و هر زمان که به دريا می‌نگرم دربارهء‌ عظمت و اقتدار و سلطنت و کبريايی تو سخن می‌گويد و هرگاه به کوهها می‌نگرم پرچم‌های نصرت و عزّت تو را به من نشان می‌دهد، **"لاأری مِن شیءٍ الاّ و قد يعرّفنی و يُذکّرنی بآياتک و ظهوراتک و شئوناتک. و عزّتک کلّما يتوجّه طَرفُ طرفی الی سمائک يُذکّرنی بعلوّک و ارتفاعک و سموّک و استعلائک و کلّما التفتُ الی الأرض انّها تعرّفنی ظهورات قدرتک و بروزات نعمتک و کلّما أنظر الی البحر يکلّمنی فی عظمتک و اقتدارک و سلطنتک و کبريائک و لمّا أتوجّه الی الجبال تُرينی ألويَة نصرک و أعلام عزّک..."** (مناجاة، ص182)

در ايقان شريف (ص75) نيز به اين نکته صريحاً اشاره کرده‌اند، "**آنچه در آسمان‌ها و زمين است محال بروز صفات و اسمای الهی هستند، چنانچه در هر ذرّه آثار تجلّی آن شمس حقيقی ظاهر وهويدا است که گويا بدون ظهور آن تجلّی در عالم مُلکی هيچ شيئی به خلعت هستی مفتخر نيايد و به وجود مشرّف نشود. چه آفتاب‌های معارف که در ذرّه مستور شده و چه بحرهای حکمت که در قطره پنهان گشته؛ خاصّه انسان که از بين موجودات به اين خلع تخصيص يافته و به اين شرافت ممتاز گشته."**"

در لوح حکمت نيز اشاره دارند که طبيعت مظهر يکی از اسماء الهی، يعنی آفرينندگی، است، "**قل انّ الطّبيعة بکينونتها مظهر اسمی المبتعث و المکوّن و قد تختلف ظهوراتها بسببٍ من الأسباب و فی اختلافها لآياتٌ للمتفرّسين و هی الإرادة و ظهورها فی رتبة الإمکان بنفس الإمکان و انّها لتقديرٌ من مقدّر عليم... انّ البصير لايری فيها الاّ تجلّی اسمنا المکوّن..."** (مجموعه الواح، ص42)

بنابراين می‌توان گفت که هيکل وجود، يعنی محيط زندگی ابناء بشر را بايد به نحوی از آلودگی‌ها پيراست تا محلّ استوای ذات الهی و تجلّی مظهر سبحانی گردد. اين استقرار و استوای جمال رحمانی که در کلمات مکنونه ذکر شده در بيان حضرت عبدالبهاء متجلّی است:

**هوالله ای ياران حقيقی و مشتاقان جمال الهی چون حیّ قيّوم به جميع اسماء و صفات و کمالات و شئون بر ماکان و مايکون تجلّی فرمود و مطلع امکان را به انوار نيّر لامکان منجلی نمود، جوش و خروش در ذرّات کائنات افتاد، نيسان رحمت فيضان نمود و پرتو آفتاب درخشيد و نسيم صهبا بوزيد و ندای الهی به گوش‌ها رسيد؛ دلها بطپيد و جانها برميد، رخ‌ها برافروخت و پرده‌ها بسوخت و روی يار مهربان جلوه نمود؛ قلوب عاشقان شعلهء‌ سوزان بزد و چشم مشتاقان از سرور گريان شد؛ گلشن توحيد تزيين يافت و گلزار تجريد آراسته گشت؛ جشن فيوضات ترتيب يافت و بزم الست آماده گشت؛ سرير سلطنت الهيّه استقرار جُست و "الرّحمن علی‌العرش استوی" محقّق گشت.**

**پس، اعظم تجلّی جمال قدم در اين بزم اتمّ در هيکل ميثاق جلوه فرمود و بر آفاق اشراق نمود؛ مطرب الهی اوتار مثالث و مثانی به دست گرفت و به آهنگ پارسی اين ترانه آغاز کرد:**

**اين عهد الست است اين ، اين پيمانه به دست است اين، بازار شکست است اين، از يوسف رحمانی**

**ميثاق وفاق است اين، پيمان و طلاق است اين، آفات نعاق است اين، از رحمت يزدانی**

**اين عهد قديم است اين، اين سرّ قويم است اين، اين امر عظيم است اين، از طلعت ابهائی**

**روحی لأحبّائه الفداء ع‌ع** (مکاتيب عبدالبهاء، ج1، ص413)

امّا اين که چگونه بايد اين هيکل وجود را منزّه و مطهّر داشت تا قابل استوا و استقرار مظهر الهی گردد، در ساير آثار ذکر شده است:

اوّل: نحوهء‌ معامله با عالم جسمانی ـ در لوح "دو ندای فلاح و نجاح"، حضرت عبدالبهاء اشاره فرموده‌اند که، "**چون نظر در انتظام ممالک و مدن و قری و زينت دلربا و لطافت آلاء و نظافت ادوات و سهولت سير و سفر و توسيع معلومات عالم طبيعت و مخترعات عظيمه و مشروعات جسيمه و اکتشافات علميه و فنّيه نمايی گويی که مدنيت سبب سعادت و ترقّی عالم بشری است و چون نظر در اختراعات آلات هلاک جهنّمی و ايجاد قوای هادمه و اکتشافات ادوات ناريه که قاطع ريشهء‌ حيات است نمايی واضح و مشهود گردد که مدنيت با توحش توأم و هم‌عنان است؛ مگر آن که مدنيت جسمانيه مؤيّد به هدايت ربّانيه و سنوحات رحمانيه و اخلاق الهيّه گردد و منضم به شئونات روحانی و کمالات ملکوتی و فيوضات لاهوتی شود.**" (مکاتيب عبدالبهاء، ج1، ص308)

دوم: نهی از جنگ و جدال در عرصه وجود ـ عرصهء‌ وجود نبايد محلّ جنبهء‌ حيوانيه و نقائص شهوانيه انسان گردد؛ بلکه بايد علويت فطريه او مجال ظهور و بروز يابد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمايند، "**انسان دو جنبه دارد؛ يکی علويت فطريه و کمالات عقليه و ديگری سفليت حيوانيه و نقائص شهوانيه. اگر در ممالک و اقاليم آفاق سير نماييد از جهتی آثار خراب و دمار مشاهده کنيد و از جهتی مآثر مدنيت و عمار ملاحظه فرماييد. امّا خراب و ويرانی آثار جدال و نزاع و قتال است ولی عمار و آبادی نتائج انوار فضائل و الفت و وفاق...**" (همان، ص313)

سوم: تنزيه و تقديس و نظافت ظاهره ـ به بيان حضرت عبدالبهاء، "**چون انسان در جميع مراتب پاک و طاهر گردد مظهر تجلّی نور باهر شود ... در جميع مراتب تنزيه و تقديس و پاکی و لطافت سبب علويت عالم انسانی و ترقّی حقائق امکانی است؛ حتّی در عالم جسمانی نيز نظافت سبب حصول روحانيت است.**" (همان، ص324)

چهارم: نظافت منزل ـ حضرت بهاءالله در لوحی خطاب به يکی از اماءالرّحمن می‌فرمايند که در غياب او و غفلتش از خانه‌اش وارد خانهء‌ او شده‌اند و از آن رائحهء‌ تقديس استشمام نکرده‌اند و حال او را آگاه می‌کنند. سپس کلّيه نفوس را مخاطب قرار می‌دهند که به نظافت منازل و تطهير لباس‌هايشان از آنچه که موجب کراهت خداوند است بپردازند. و سپس می‌فرمايند در جميع احوال طالب لطافت هستند، "**يا أمتی انّا بعثنا العناية علی هيکل اللّوح و انّا ارسلناه اليک لتفتخری به بين العالمين. انّا وردنا بيتکِ حين غفلتِکِ عنه و مااستنشقنا منه رائحة القدس کذلک ينبّئکِ الخبير. نظّفوا يا قوم بيوتکم و غسّلوا لباسکم عمّا يکرهه‌الله کذلک يعظکم العليم. انّا نحبّ اللّطافة فی کلّ الأحوال ايّاکم أن تتجاوزوا عمّا اُمرتم به فی کتاب‌الله العزيز الحميد."** (امر و خلق، ج3، ص295)

از آن گذشته فردی که به لطافت و نظافت ظاهره متمسّک نباشد، اعمالش هدر می‌رود، اهل فردوس از نگاه کردن به او اکراه خواهند داشت، دعايش به ساحت خداوند صعود نخواهد کرد، ملأ اعلی از او اجتناب می‌کنند، "**تمسّکوا باللّطافة فی کلّ الأحوال لئلاّ تقع العيون علی ما تکرهه انفسکم و اهل الفردوس و الّذی تجاوز عنها يحبط عمله فی الحين و إن کان له عذرٌ يعفُ الله عنه انّه لهو العزيز الکريم ... و الّذی يری فی کسائه وسخٌ لايصعد دعائه الی الله و يجتنب عنه ملأٌ عالون. إنّا أردنا أن نراکم مظاهر الفردوس فی الأرض ليتضوّع منکم ما تفرح به افئدة المقرّبين."** (امر و خلق، ج3، ص294)

چهارم: روشنی بخشيدن به طبيعت ـ حضرت عبدالبهاء می‌فرمايند، "**اين عالم طبيعت تاريک است بايد آن را روشن کرد. روشنايی‌اش به چه چيز است؟ به اين که زمينی که به اقتضای طبيعت خار بيرون آورده، علف‌های بيهوده انبات نموده، آن را شخم کنيم و تربيت نماييم تا گلهای معطّر برويد و دانه‌های بابرکت که رزق انسانی است برويد؛ اين جنگلهايی که به حال طبيعی و ظلمانی است، فيض و برکت ندارد، تربيت می‌کنيم، درخت‌های بی‌ثمر را بارور می‌نماييم؛ جنگل بود بوستان می‌کنيم؛ درهم بود منتظم می‌نماييم؛ اوّل ظلمانی بود چون بوستان شد، نورانی گشت...**" (خطابات مبارکه، ج2، ص8-284)

پنجم: نهی از محزون کردن ديگران ـ هر نفسی امروز به مثل اين عالم خلق شده و لذا حکم عالَم بر او اطلاق می‌شود، "**هر نفسی را اليوم به مثل اين عالم خلق فرموده‌ايم؛ چنانچه در عالم مُدُن مختلفه و قراء متغايره و همچنين از اشجار و اثمار و اوراق و اغصان و افنان و بحار وجبال و کلّ آنچه در او مشهود است، همين قسم در انسان کلّ اين اشياء مختلفه موجود است. پس يک نفس حکم عالم بر او اطلاق می‌شود ولکن در مؤمنين شئونات قدسيه مشهود است؛ مثلاً سماء علم و ارض سکون و اشجار توحيد و افنان تفريد و اغصان تجريد و اوراق ايقان و ازهار حبّ جمال رحمن و بحور علميّه و انهار حِکَميّه و لآلی عزّ صمديّه موجود."** (لوح نصير، مجموعه الواح طبع مصر، ص182-181) قتل انسان مانند تخريب بنايی است که خداوند ساخته است (کتاب اقدس، بند 73). در قرآن (سوره مائده، آيه36) نيز قتل يک نفس معادل قتل جميع نفوس و احياء يک نفر بمنزلهء‌ زندگی بخشيدن به کلّيّه نفوس محسوب شده است. لذا اگر انسان بدون فراش بخوابد، پای برهنه راه برود و در بيابانها به ناله و گريه بپردازد بهتر از آن است که شخص مؤمنی را محزون نمايد. (اقتدارات، ص202)

اکنون تجلّی الهی صورت گرفته و جميع کائنات به فرح و انبساط آمده‌اند. جمال مبارک به اين نکته تصريح می‌فرمايند، "**امروز جذب کلمهء‌ الهی عالم را اخذ نموده؛ جميع اشياء به کمال فرح و انبساط به ذکر و ثنا مشغول. آب می‌گويد ای خاک بيا ذکرهای عالم را بگذاريم و به ثنای مالک قدم مشغول شويم. جبال می‌گويد، ای اشجار، امروز روز تغنّی و ترنّم است، چه که مقصود غيب و شهود بر کرسی ظهور مستوی. نيکوست وقت ما و نيکوست روز ما و نيکوست حال ما. فضل محبوب عالميان احاطه نموده، انوار آفتاب شفقت تابيده، دريای رحمت موّاج و نور بخشش مُشرق. يک آنِ اين يوم عندالله افضل است از قرون و اعصار... امروز آفتاب به لک الحمد يا سيّد العالم ناطق و آسمان به لک الثّناء يا مالک الأسماء متکلّم.**" (لئالی حکمت، ج3، ص245)

**قلب را آماده نزول و ظهور الهی کنيم**

قلب محلّ و منزل خداوند است، "**فؤادک منزلی قدّسه لنزولی"**؛ جميع آنچه که در آسمانها و زمين است برای انسان است، مگر قلوب که محلّ نزول تجلّی الهی است. اين منزل را بايد حفظ کرد، نبايد به ديگری واگذاشت، نبايد در آن تصرّف کرد، نبايد بی اذن صاحب‌خانه در آن وارد شد؛ نبايد به امر ديگری مشغولش ساخت. تنها اجازتی که به ما داده‌اند آن است که در روضهء‌ قلب گل عشق بکاريم و لاغير. دل مانند شمعی است که برافروخته دست قدرت الهی است. نبايد گذاشت بادهای نفس و هوی که مخالف روشنی شمع است، به هبوب آيد و شمع را خاموش کند.

به عبارت ديگر، قلب ما آينه‌ای است که بايد آن را صيقل داد تا انوار الهی در آن تجلّی کند، "**خلّصوا مراياء قلوبکم لتجلّی الأنوار مِن هذا الجمال الّذی أشرق فی قطب الإستجلال و يستضیء فی مرکز الزّوال بضياء الّذی استضاء منه کلّ مَن فی‌السّموات و الأرضين الاّ الّذينهم کفروا بآيات‌الله ثمّ أنکروا برهانه و جاحدوا آثاره و أعرضوا عن جماله و کانوا من المغلّين."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص56)

در واقع نزول جمال الهی به صورت تجلّی جمال او است در آينه قلوب. تقديس و تطهير قلب وسيله می‌خواهد و آن "**کوثر بيان رحمن**" است، "**ای قوم امروز آفتاب بيان از افق سماء فضل مُشرق و نور ظهور مکلّم طور اَمام أديان ساطع و لامع. صدر و قلب و سمع و بصر را به کوثر بيان رحمن مقدّس و مطهّر سازيد و بعد توجه نماييد. لعمرالله از جميع اشياء قد اتی الحق اصغاء کنيد.**" (لوح ابن ذئب، ص48 / به ص53 کتاب ايقان نيز توجّه شود)

و شرط تجلّی الهی پاک کردن قلب از نقوش پيشين است، يعنی از هر آنچه ديده و شنيده و ادراک نموده، "**اگر اين عباد در ظهور هر يک از مظاهر شمس حقيقت چشم و گوش و قلب را از آنچه ديده و شنيده و ادراک نموده پاک و مقدّس می‌نمودند، البتّه از جمال الهی محروم نمی‌ماندند و از حرم قرب و وصال مطالع قدسيّه ممنوع نمی‌گشتند."** (ايقان، ص12-11)

يکی از دلائل عدم تجلّی الهی در قلب، قلبی که "**مقرّ استواء رحمانی است و عرش تجلّی ربّانی**" است، مشغول بودنش به امور ديگر است، لذا از خداوند، عليرغم نزديکی حضرتش، محروم و محجوب می‌ماند، "**حق فرموده که من به انسان نزديکترم از رگ گردن او به او. لذا می‌گويد با وجود آن که تجلّی حضرت محبوب از رگ گردن به من نزديکتر است، مع ايقان من به اين مقام و اقرار من به اين رتبه، من از او دورم، يعنی قلب که مقرّ استواء رحمانی است و عرش تجلّی ربّانی، از ذکر او غافل است و به ذکر غير مشغول؛ از او محجوب و به دنيا و آلای آن متوجّه..."** (مائده آسمانی، ج1، ص54)

هيچ شکّی نمی‌توان داشت که قلب محلّ تجلّی الهی است؛ يعنی قلب مؤمن که وسيع‌تر از آسمانها و زمين است تا گنجايش آن را داشته باشد که حقّ را پذيرا گردد، "**اين مسلّم است که قلب عرش تجلّی رحمانی است، چنانچه در احاديث قدسيّهء‌ قبليّه اين مقام را بيان فرموديم «لايسعنی ارضی و لا سمائی ولکن يسعنی قلب عبدی المؤمن» و قلب که محلّ ظهور ربّانی و مقرّ تجلّی روحمانی است، بسا می‌شود که از مجلّی غافل است؛ در حين غفلت از حقّ بعيد است و اسم بعيد بر او صادق و در حين تذکّر به حق نزديک است و اسم قريب بر او جاری..."** (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص123)

امّا غفلت انسان سبب غفلت حق نيست، "**بسا می‌شود که انسان از خود غافل است ولکن احاطهء‌ علميّهء‌ حق لازال محيط و اشراق تجلّی شمس مجلّی ظاهر و مشهود. لذا، البتّه او اقرب بوده و خواهد بود؛ چه که او عالم و ناظر و محيط و انسان غافل و از اسرار ما خُلِق فيه محجوب**" (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص123).

بنابراين برای کسب تأييد روح‌القدس، بايد سراج طلب را در قلب برافروخت، نسيم محبّت از شطر احديّه می‌وزد وانوار علم و يقين همه ارکان وجود را روشن می‌کند، قلب و نفس و روح به صُور معرفت از خواب غفلت بيدار می‌شود و عنايات و تأييدات روح قدسی الهی حيات تازه مبذول می‌دارد و انسان خود را صاحب قلب و فؤاد تازه می‌بيند. (ايقان، ص151)

چون قلب پاک شد، شرط خدمت و عبوديت فراهم می‌آيد، تأييد می‌رسد، ارتباط متقابل قويم می‌گردد، نصرت حاصل می‌شود، هيکل امر محفوظ می‌ماند، کلام نافذ می‌شود، قلوب نفوس به اذن الهی فتح می‌گردد، "**اليوم هر نفسی ارادهء‌ نصرت نمايد بايد به ما له ناظر نباشد، بل به ما عندالله. ليس له أن ينظرَ الی ما ينفعه بل بما ترتفع به کلمةالله المطاعة. قلب بايد از شئونات نفس و هوی مقدّس باشد، چه که سلاح فتح و سبب اوّليهء‌ نصر تقوی‌الله بوده و هست. اوست درعی که هيکل امر را حفظ می‌کند و حزب‌الله را نصرت می‌نمايد. لازال رايت تقوی مظفّر بوده و از اقوی جنود عالم محسوب. بها فتح المقرّبون مدن القلوب بِـإذن الله ربّ الجنود."** (اشراقات، ص139)

قلب زنده است، روح می‌خواهد، او را زينتی بايد و لباسی، بايد کوشيد تا به اوج کمال برسد؛ "**روحِ قلب معرفةالله است و زينت او اقرار بأنّه يفعل ما يشاء و يحکم مايريد و ثوب آن تقوی‌الله و کمال آن استقامت ...**" (اقتدارات، ص162)

قلب خزينهء‌ الهی است، لئالی مکنونه‌اش را نبايد به دست سارقين سپرد، "**قلب خزينهء‌ من است لئالی مکنونهء‌ آن را به نفس سارقه و هوس خائن مسپار"** (دريای دانش، ص113)؛ قلب چشمه‌ای است که نبايد آن را از جريان باز داشت، "**مَعين قلب منير را به خاشاک حرص و هوی مسدود مکن و چشمهء‌ جاريّهء‌ دل را از جريان باز مدار."** (دريای دانش، ص114)؛ مشکاة قلب محلّ سراج روح است بايد حفظش نمود، "**ای برادر سراج روح را در مشکاة قلب به دُهن حکمت برافروز و به زجاج عقل حفظش نما تا نفس‌های انفس مشرکه آن را خاموش نکند و از نور باز ندارد."** (ايقان، ص47)؛ بايد حجاب را از چشم قلب برداشت تا جمال دوست را بی‌حجاب ديد، چه که بر خلاف هميشه، محبوب طالب حبيبان گشته و معشوق جويای عاشقان شده، "**اگرچه تا حال عاشقان از پی معشوق دوان بودند و حبيبان از پی محبوب روان، در اين ايّام فضل سبحانی از غمام رحمانی چنان احاطه فرموده که معشوق طلب عشّاق می‌نمايد و محبوب جويای احباب گشته. اين فضل را غنيمت شمريد و اين نعمت را کم نشمريد؛ نعمت‌های باقيه را نگذاريد و به اشيای فانی قانع نشويد. برقع از چشم قلب برداريد و پرده از بصر دل بردريد تا جمال دوست بی‌حجاب بينيد و نديده ببينيد و نشنيده بشنويد."** (دريای دانش، ص29) ادراک اسرار الهی قلب پاک می‌خواهد، "**والله هر کس بخواهد سرّ معراج را ادراک نمايد و يا قطره‌ای از عرفان اين بحر بنوشد، اگر هم اين علوم نزد او باشد، يعنی مرآت قلب او از نقوش اين علوم غبار گرفته باشد، البتّه بايد پاک و منزّه نمايد تا سرّ اين امر در مرآت قلب او تجلّی نمايد"** (ايقان، ص145) و تجلّی اشراقات شمس علم و عرفان الهی مستلزم قلبی فارغ از ظنونات متعلّقه به سبحات جلال است، "**سالکين سبيل ايمان و طالبين کؤوس ايقان بايد نفوس خود را از جميع شئونات عَرَضيّه پاک و مقدّس نمايند، يعنی گوش را از استماع اقوال و قلب را از ظنونات متعلّقه به سبحات جلال و روح را از تعلّق به اسباب ظاهره و چشم را از ملاحظهء‌ کلمات فانيّه و متوکّلين علی الله و متوسّلين اليه سالک شوند تا آن که قابل تجلّيّات اشراقات شموس علم و عرفان الهی و محلّ ظهورات فيوضات غيب نامتناهی گردند."** (ايقان، ص3-2)؛ حق را به چشم دل بايد آنگونه ديد که در اثبات وجودش به دليل و برهان نياز نباشد، "**انشاءالله بايد چشم دل را از اشارات آب و گل پاک نمود تا ادراک مراتب ما لانهايهء‌ عرفان نماييد و حق را اظهر از آن بينيد که در اثبات وجودش به دليلی محتاج شويد و يا به حجّتی تمسّک جوييد ... ای سائل محبّ اگر در هوای روح روحانی طائری حق را ظاهر فوق کلّ شیء بينی به قسمی که جز او را نيابی ... و اين مقام مقدّس از آن است که به دليلی مدلّل شود و يا آن که به برهانی باهر آيد..."** (ايقان، ص71)؛ امتياز انسان از حيوان به حيات قلب است نه حيات جسد، چه که اين حيات را موت درنيابد و اين بقا را فنا اخذ نکند، "**اگر قدری از زلال معرفت الهی مرزوق شويد، می‌دانيد که حيات حقيقی حيات قلب است، نه حيات جسد. زيرا که در حيات جسد، همه ناس و حيوانات شريکند، وليکن اين حيات مخصوص است به صاحبان افئدهء‌ منيره که از بحر ايمان شاربند و از ثمرهء‌ ايقان مرزوق و اين حيات را موت از عقب نباشد و اين بقا را فنا از پی نيايد، چنانچه فرموده‌اند «المؤمن حیٌّ فی الدّارين.» اگر مقصود حيات ظاهرهء‌ جسدی باشد که مشاهده می‌شود موت آن را اخذ می‌نمايد."** (ايقان، ص92)

بنابراين شايسته آن است که قلب را مقدّس داشت تا خداوند در آن استقرار يابد، "**قدّس قلبک لذکری و اُذُنک لاستماع آياتی ثمّ اقبل الی المقرّ الّذی استقرّ فيه عرش ربّک الرّحمن."** (کتاب مبين، ص403)

**يد بيضاء**

آيا انسان عادّی که در سِلک بندگان سالک است نيز می‌تواند مانند حضرت کليم‌الله از يد بيضاء برخوردار گردد و دست در گريبان الهی نمايد تا نور الهی بر فراز سرش به لمعان آيد؟ آيا مقصود از يد بيضا، بيضای معرفت نيست که جمال قيّوم در ايقان شريف (ص8) اشاره فرموده؟ در اين صورت آيا اگر انسان به مقام عرفان نائل گردد و در راه دوست از هر چه جز اوست بگذرد، به يد بيضاء نائل نگردد و معجزات خداوندی را ظاهر نسازد؟ آيا وصول به مقام معرفت الهی سبب نمی‌شود که خداوند آدمی را به آنچه که خود نيز باور ندارد قادر سازد. کلام حق را بخوانيم که می‌فرمايد، "**امروز هر نفسی ارادهء‌ نصرت نمايد بايد از ما عنده بگذرد و بما عندالله ناظر باشد. يا حسين امروز دريای کَرَم موّاج و اشراقات انوار آفتاب جود کلّ وجود را احاطه نموده؛ هر نفسی لله برخاست، قعود او را نبيند و توقّف او را اخذ نکند. به جنود بيان به روح و ريحان گمراهان را هدايت نمايد و ضعيفان را قوّت بخشد. از اين کلمهء‌ عليا نفسی تعجّب ننمايد. ابن مريم عليه سلام‌الله و سلام انبيائه صيّادی را ملاحظه فرمود که به صيد ماهی مشغول. فرمود دام را بگذار و بيا تا ترا صيّاد انام نمايم. بعد از اين کلمه، کليل بود نطق يافت؛ جاهل بود به بحر علم در آمد؛ فقير بود به ملکوت غنا راه يافت؛ ذليل بود قصد ذروهء‌ عزّت نمود؛ گمراه بود به انوار فجر هدايت فائز گشت؛ چه که از خود گذشت و به حق پيوست. آمال را به نار حبّ سوخت و حجبات را به اصبع يقين شقّ نمود. تا در دنيا بود به ياد روح‌الله ناطق و چون ميل عُقبی نمود به مقامی فائز که اقلام عالم از ذکرش عاجز."** (آثار قلم اعلی، ج6، ص273)

**معراج انسان**

چون آمادگی حاصل شد، از انسان دعوت می‌شود که به آسمان الهی عروج کند، تا به نوشيدن شربت وصال با محبوب نائل آيد، يعنی به مقصود از آفرينش خويش برسد و در جنّت و بهشت برين وارد شود، "**مقصود از آفرينش عرفان حق و لقای آن بوده و خواهد بود، چنانچه در جميع کتب الهيّه و صحف متقنهء‌ ربّانيه من غيرحجاب اين مطلب احلی و اين مقصد اعلی مذکور و واضح است و هر نفسی که به آن صبح هدايت و فجر احديت فائز شد به مقام قرب و وصل که اصل جنّت و اعلی‌الجنان است فائز گرديد و به مقام قاب قوسين که ورای سدرهء‌ منتهی است وارد شد والاّ در امکنهء‌ بُعد که اصل نار و حقيقت نفی است ساکن بوده و خواهد بود اگرچه در ظاهر بر اکراس رفيعه و اعراش منيعه جالس باشد. بلی آن سماء حقيقت قادر و مقتدر است که جميع ناس را از شمال بُعد و هوی به يمين قرب و لقاء رسانَد لو شاءالله ليکون النّاس امّة واحده ولکن مقصود صعود انفس طيّبه و جواهر مجرّده است که به فطرت اصليه خود به شاطی بحر اعظم وارد شوند تا طالبان جمال ذوالجلال از عاکفان امکنهء‌ ضلال و اضلال از يکديگر مفصول و ممتاز شوند."** (مجموعه الواح، ص368)

البتّه مقصود از آسمان، جهت علوّ و بلندی است و منتهی مقام اشياء، "**انّا ماأردنا مِن السّماء الاّ جهة العلوّ و السّموّ و منتهی مقام الأشياء إن أنتم من العارفين. انّا نذکر لکلّ شیءٍ سماءً نعنی به جهة علوّه و سموّه و منتهی مقام إن أنتم من البالغين."** (اسرارالآثار، ج4، ص164) آن سمائی که حضرت رسول به سوی او عروج کرد، کلام خدايش را شنيد امّا خودش را نديد، اينک بسيار نزديک آمده، "**هذا يومٌ فيه نادی محمّد رسول‌الله فی قطب جنّة الرّضوان «يا اهل الأکوان تالله قد ظهر محبوب‌العالمين و مقصود العارفين. هذا هو الّذی سمعتُ ندائَه فی المعراج و مارأيتُ جمالَه» الی أن بلغت الأيّام الی هذا اليوم الّذی به زيّنت ايّام الله الملک العزيز الحميد."** (اسرارالآثار، ج5، ص146) و در مورد معراج می‌فرمايد، "**قل انّ معراج محمّد؛ قد عرج سبعين الف سنة الی أن بلغ الی فِناء هذا الباب."** (رحيق مختوم، ج1، ص149)[[11]](#footnote-11)

اين همان آسمانی است که حضرت مسيح به آن صعود نمود، "**انّی أنا السّماء الّتی صعد اليها ابن مريم. يشهد بذلک لسان العظمة و القوم اکثرهم من الغافلين."** (آثار قلم اعلی، ج2، ص103)[[12]](#footnote-12) ؛ پس بايد به روح نور که در مخزن فؤاد است عروج نمود، و به سوی خداوند صعود کرد بدون آن که نفس انسان از آن خبر شود يا جسم و جسد آگاهی يابد؛ اگر چنين شود حقّ معراج ادا شده است، "**عرّج بروح النّور فی فؤادک ثمّ اصعد الی الله فی سرائر سرّک لئلاّ تلتفتَ بذلک نفسُک و قلبک و جسدک و عقلک و کل ما لک و عليک و هذا حقّ المعراج فی مراتب الأسفار و غاية فيض‌الله المقتدر المهيمن الجبّار."** (اسرارالآثار ج5، ص146) در واقع معراج جز عروج به ملکوت اعلی و افق ابهی و تشرّف به حضور پروردگار و استماع ندای او و اطّلاع بر اسرار کلمهء‌ عليا و بلوغ به سدرهء‌ منتهی نيست، "**هو العروج الی الملکوت الأعلی و الافق الأبهی فتشرّف بلقاء ربّه و سمع النّداء اطّلع بأسرار الکلمة العليا و بلغ سدرة المنتهی و دنی فتدنّی فکان قاب قوسين او ادنی و دخل الجنّة المأوی و الفردوس الأعلی و أراه الله ملکوت الأرض و السّماء."** (رحيق مختوم، ج1، ص149) می‌توان افق ديد را بلند نمود، به پر انقطاع پرواز کرد، نظر از نهر برداشت و به بحر ناظر شد، از ناسوت گذشت و بر فراز ملکوت مقر گزيد، **"از عرصهء‌ الفاظ بگذريد و از مضمار روايات فارغ و آزاد شويد. امروز روز اباهر** [پرهای مرغ] **و خوافی** [پرهای ريز بال پرندگان] **نيست، به قوادم** [شاه‌پر / پرهای بلند در جلو بال] **انقطاع پرواز نماييد که شايد از هزيز ارياح انّه لا اله الاّ هو استماع کنيد؛ از جداول** [جوی آب يا نهر کوچک] **و انهار چشم برداريد چه که بحر اعظم أمام وجوه است؛ از ناسوت و شئونات آن که سبب و علّت بغی و فحشا و ضغينه و بغضاست بگذريد و بر فراز ملکوت مقر گزينيد..."** (آثار قلم اعلی، ج6، ص161)

**قلّت فرصت**

ايّام می‌گذرد و انسان به هوای نفس و به راحت يومی قانع می‌شود؛ قرنها می‌گذرد و عمر گرانمايه به انتهی می‌رسد و نَفَس پاکی به ساحت قدس الهی نمی‌رود؛ به سلطنتِ زودگذر فانی از جبروت باقی صرف نظر می‌شود، و انسان غافل می‌ماند که جميع نفوس در خيمه يکرنگ تراب در می‌آيند. انسانها خواب مانده‌اند و غافل از آن که "**انّ الشّمس ارتفعت فی وسط الزّوال**". بايد برخاست و ديده گشود، باشد که انوار جمال الهی بر انسان بتابد. "**چه شبها که رفت و چه روزها که درگذشت و چه وقت‌ها که به آخر رسيد و چه ساعتها که به انتهی آمد و جز به اشتغال دنيای فانی نفسی برنيامد. سعی نماييد تا اين چند نفسی که باقی مانده باطل نشود. عمرها از دست رَوَد و امور از شست. شمع باقی بی‌فانوس روشن و منير گشته و تمام حجبات فانی را سوخته. ای پروانگان بی‌پروا بشتابيد و بر آتش زنيد و ای عاشقان بی‌ دل و جان برِ معشوق بياييد و بی‌رقيب نزد محبوب دويد. گل مستور به بازار آمد، بی ستر و حجاب آمد و به کلّ ارواح مقدّسه ندای وصل می‌زند. چه نيکو است اقبال مقبلين، فهنيئاً للفائزين بأنوار حُسنٍ بديع.**" (دريای دانش، ص31)

خوف از آن بايد داشت که آنچه امروز فوت شود به ممرّ دهور و اعصار جبران آن ممکن نباشد، **"لعمرالله آنچه فوت شود ابداً بر تدارک آن قادر نبوده و نخواهيد بود."** (آثار قلم اعلی، ج6، ص162)

ظهور الهی مانند اشراق آفتاب است در وسط آسمان، امّا اگر آدمی ديده را بربندد البتّه به اشراق شمس پی نبرد و به شعور نيايد که فرمود، "**امروز روزی است که عظمتش به مثابهء‌ آفتاب واضح و ظاهر است. جمعی در قرون و اعصار ناس را در ظنون و اوهام پرورده‌اند و به شأنی سُکر غفلت ايشان را اخذ نمود که بعد از ظهور و اعلاء کلمه و اشراقات آيات و ظهورات بيّنات به شعور نيامدند و از مطلع ايقان بغايت بعيد و محروم مشاهده شدند."** (آثار قلم اعلی، ج6، ص227)

البتّه اينگونه نفوس سعی دارند آفتاب ظهور را در پس سحاب پنهان نمايند و از ظهور و اشراق باز دارند، غافل از آن که جميع کائنات از تابش شعاع آفتاب به هيجان آمده و جميع ذرّات کائنات به ظهور شمس شهادت داده؛ اينک بايد آدمی به خود آيد و پرتوی از شمس موهبت الهی را دريابد و شرط آن رهايی از نفس و هوی است، "**ای بندگان ... چرا جمال عزّ قدس احديّتم را از ظهور منع نموده‌ايد و مظهر ذات عزّ ابهی را از ظهور در سماء قدس ابقاء ممنوع داشته‌ايد. اگر چشم انصاف بگشاييد جميع حقايق ممکنات را از اين بادهء‌ جديدهء‌ بديعه سرمست بينيد و جميع ذرّات اشياء را از اشراق انوارش مُشرق و منوّر خواهيد يافت. فبئس ما أنتم تظنّون. ای بندگان به مبدأ خود رجوع نماييد و از غفلت نفس و هوی برآمده قصد سينای روح در اين طور مقدّس از ستر و ظهور نماييد. کلمهء‌ مبارکهء‌ جامعهء‌ اوّليه را تبديل منماييد و از مقرّ عزّ تقديس و قدس تجريد منحرف مداريد ... حال ای عباد از سراج قدس منير صمدانی که در مشکاة عزّ ربّانی مشتعل و مضیء است خود را ممنوع ننماييد و سراج حبّ الهی را به دُهن هدايت در مشکاة استقامت در صدر منير خود برافروزيد و به زجاج توکّل و انقطاع از ماسوی‌الله از هبوب انفاس مشرکين حفظش نماييد..."** (مجموعه الواح، ص320)

البتّه اگر به بصر اطهر به منظر اکبر توجّه شود، علوّ و سموّ حق مشهود آيد، امّا ابتدا بايد شنيده‌ها را که مانند حجابی مانع از استماع کلام الهی است، کنار گذاشت تا امکان اصغاء ندای الهی فراهم آيد، "**شنيده را بگذاريد و به آثار رجوع کنيد تا قدرت حق و سلطنت حق و علوّ حق و سموّ حق و علم حق و احاطهء‌ حق را بفهميد و ادراک نماييد. اين هوای ارقّ الطف را به انفاس آلودهء‌ خود ميالاييد و انوار صبح يوم الهی را به غمام ظنون و اوهام ستر ننماييد... ای بی‌انصافان به بصر اطهر به منظر اکبر توجّه نماييد و به راستی تکلّم کنيد. امروز روز مکاشفه و شهود است نه يوم اوهام و ظنون..."** (آثار قلم اعلی، ج6، ص162)

اگر آدمی قدری به خود آيد بداند که نوری که از افق طور طلوع نموده بر انسان تابيده و روح روشنی در سينای قلبش دميده شده؛ بايد نفس خويش را از ظنون و اوهام خلاصی بخشد تا بتواند به ساحت الهی راه يابد و قابليت لقای خداوند را يابد؛ در آن حال ديگر موت او را ادراک نکند، درمانده نشود، در رنج و عنا نيفتد، به درد و تعب گرفتار نشود. در آن حال از جميع کائنات همان آثاری ظاهر شود که از سدره بر موسی بن عمران ظاهر گرديد، بقوله تعالی، "**کلّما اضرمنا عليک النّار انّک لاتشتعلُ اذا بعثنا نار الخلد علی هيکل اللّوح و ارسلناها اليک لعلّ تشتعل فی نفسک و تشتعل بک الموجودات ليظهر عن کلّ شیء ما ظهر لموسی بن عمران علی سيناء القدس و قبّة الزّمان إن أنتم تعلمون نفس السّبحان لتکون من القائمين."** (اسرارالآثار، ج4، ص68) چه که ندايی که حضرت موسی شنيد فارغ از زمان و مکان است و تا اين زمان نيز باقی و برقرار است و اگر انسان سمع باطن را تطهير نمايد در سينای قلب همان ندا را استماع کند، "**ذلک الاستماع و الاصغاء مستمرٌّ الی الآن لأنّ حدود الزّمان ليس لها حکمٌ فی عالم الرّحمن و مقامات الالوهيّة و الرّبوبيّة مقدّسةٌ عن الوقت و الأوان. جميع الأزمنة فيها زمنٌ واحدٌ و الاوقات وقتٌ واحدٌ و فيها يتعانق الماضی و الحال و الاستقبال. لأنّه عالَمٌ ابدٌ سرمدٌ دهرٌ ليس له اوّل و لا آخرٌ."** (مکاتيب عبدالبهاء، ج1، ص58 / قاموس ايقان، ج2، ص90)

لهذا، برای شنيدن ندای "انظر ترانی" بايد چشم را منير کرد و گوش را لطيف، "**ای احمد چشم را منير کن و به نور لائح روشن نما تا به سينای مبارکهء‌ طيّبه که محلّ ضياء و استضاء سنای الهيّه است وارد شوی و به تجلّيّات انوار لانهايه منوّر گردی و ندای جانفزای «انظر ترانی» از مشرق بيان سبحانی مِن غير تعطيل بشنوی..."** (مجموعه الواح، ص316)

چون حضرت عبدالبهاء در بيان مقام حضرت بهاءالله می‌فرمايند، "**هذا هو الکنز الأخفی وهذا هو السّماء الّذی صعد اليها عيسی و هذا طور سيناء الّذی وجد موسی علی ناره الهُدی و هذا هو المدينة الّتی استقرّ فيها آل موسی و هذا هو العرش الّذی عرج اليه رسول‌الله وهذا هو العالَم الغيب الّذی ظهرت منه هذه الآثار و اشرقت منه هذه الأنوار و طلعت منه هذه الشّموس و سطعت منه هذه البدور و لاحت منه هذه النّجوم"** (مکاتيب عبدالبهاء، ج1، ص208)، بنابراين، آدمی توانَد در اين ظهور نبی شود، رسول گردد، امام شود، ولی و وصی گردد، چه که خود فرمود، "**قل انّ النّبی مَن سمع نبأی و آمن بنفسی و الرّسول من بلّغ رسالاتی و الإمام من قام أمام وجهی و فاز بأيّامی و الولیّ مَن دخل حصن ولايتی و انقطع عن سوائی و الوصیّ مَن وصّی نفسه ثمّ العباد بحبّی و ذکری و ثنائی."** (کتاب بديع، ص410-409)

**عظمت مقام انسان**

ازليت و احديّت خداوندی، نه آن است که در خور حضرت حق باشد، بلکه به فضل حضرتش ابداع شده تا انسان آن را چون قميصی به بر کند، **"ازليّتی ابداعی أبدعتُها لک فاجعلها رداءً لهيکلک"**؛ جميع اسماء مانند ثوبی هستند که حضرت حق هر کس را که بخواهد به آن مزيّن می‌سازد و از هرکس هم بخواهد بازپس می‌گيرد، "**قل انّ الأسماء هی بمنزلة الأثواب نزيّن بها مَن نشاء مِن عبادنا المريدين و ننزع عمّن نشاء أمراً مِن لدنّا و انا المقتدر الحاکم العليم و مانشاور عبادَنا فی الانتزاع کما ماشاورناهم حين الاعطاء"**، حال اگر کسی که اين اسم به او عنايت شده قدرش را بداند و از حدّ خود تجاوز ننمايد شأنش و مقامش فزونی يابد، والاّ سقوط نمايد، "**قل کلّ اسمٍ عرف ربّه و ماتجاوز عن حدّه يزداد شأنه فی کلّ حين و يستشرق عليه فی کلّ آنٍ شمس عناية ربّه الغفور الکريم و يرتقی بمرقاة الانقطاع الی مقامٍ لن‌يحکی الاّ عن موجده و لاينطق الا بِـاِذنه و لايتحرّک الاّ بارادةٍ مِن لدنه و انّه لهو المقتدر العادل العليم الحکيم."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص247)

از جمله اسماء الهی اسم اعظم اوست و اين نيز به عباد قابل اعطاء است، چه که فرمود، "**أن يا اشرف ... انّ الأسماء لو يخلّصنّ أنفسهم عن حدودات الانشاء ليصيرنّ کلّها الاسم الأعظم لو أنت من العارفين لأن جمال القدم قد تجلّی علی کلّ الأشياء بکلّ الأسماء فی هذه الأيّام المقدّس العزيز المنيع."** (مجموعه الواح، ص211) همانطور که ميرزا منير کاشی را کسوت اسم اعظم پوشاند[[13]](#footnote-13) و يحيی را کسوت ازل داد؛ اوّلی قدر بشناخت و دومی غَرّه شد و آن را از دست بداد، **"بعثنا کلّ الأوهام علی هيکل بشر و زيّنّاه بقميص اسمٍ من اسمائنا ثمّ اشتهرنا ذکره بين العباد و کذلک کنّا فاعلين. فلمّا استکبر ربّه و حارب معه و جادل به نزعنا عنه ثوب الأسماء و اشهدناه ککفٍّ من الطّين."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص175). حضرتش اعظم از اسم ربوبيت و الوهيت است. اينها اسماء الهی‌اند که برای آنها مظاهری در بين خلق آفريده و خود مقدّس و منزّه از آنها است، **"ان الرّبوبيّة اسمی قد خَلَقتُ لها مظاهراً يربيّن الممکنات و انّا قد کنّا منزّهاً عنها إن أنتم تشهدون و انّ الالوهيّة اسمی قد جعلنا لها مطالعاً يحيطن به العباد و يجعلنّهم عبدآء لله العزيز المقتدر المشهود."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص281).

امّا، هر نفسی لايق اسماء و صفات الهی نيست‌؛ نفوسی که اين شايستگی را کسب می‌کنند ذکر و ثنا به ايشان راجع و سزاوار، چه که "**آنچه موجود و مشهود است ايشان را از توجّه منع ننمود و از اقبال باز نداشت.**" (آثار قلم اعلی، ج6، ص 51)

آيا نمی‌توان در زمرهء‌ نفوسی بود که به آنها امر نشد به آدم سجده کنند، **"ثمّ ارجعی الی خلف سرادق العظمة اذاً تجدين قوماً يستضیء أنوار وجوههم کالشّمس فی وسط الزّوال ... انّهم ما اُمروا بسجدة الآدم و ماحوّلوا وجوههم عن وجه ربّک و هُم من نعمة التّقديس فی کلّ حين متنعّمون."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص5-274) يا کسانی که از غيب بقاء طالع شوند و به غيب بقا راجع گردند که "**صدهزار بحر عظمت در قلب منيرشان موّاج و از لبهايشان اثر تشنگی ظاهر و هزار هزار انهار قدس در دلشان جاری، ولکن در ظاهر اثری از آن مشهود نه"**؟ (سفينه عرفان، دفتر 8، ص17) يا از جمله کسانی که به عنايت حق خلق بديع می‌شوند که جز در ظلّ رحمت پروردگار مستقرّ نمی‌گردند و احدی آنها را نمی‌تواند منع کند و کسانی هستند که خرّمی و نورانيت ربّانی از سيمای آنها باهر و از قلوبشان ذکر اسم عزيز خداوند ظاهر؟ (آثار قلم اعلی، ج4، ص271)

حتّی می‌توان قميص "يفعل مايشائی" در بر کرد، "**اگر جميع ممکنات به يقين صادق در ظلّ اين شجرهء‌ مبين در آيند و بر حبّش مستقيم گردند هر آينه کلّ به خِلَع مبارکهء‌ يفعل ما يشاء و يحکم ما يريد مخلّع و فائز آيند و لايعقل ذلک الاّ الّذين انقطعوا عن کلّ من فی السّموات و الأرض وهربوا مِن انفسهم الی نفس الله المهيمن القيّوم."** (مجموعه الواح، ص169)

حتّی می‌توان به مقامی رسيد که به کلمات الهی نطق نمود، "**چه که در اين ظهور حقّ جلّ ذکره اراده فرمود که اکثری از مقبلين مخلصين به آيات تکلّم نمايند."** (مائده آسمانی، ج4، نشر اوّل، ص285) و يکی از آن نفوس ميرزا منير کاشی بود، "**نظر به حکمت ربّانيه لسان چند نفر را به کلمات بديعه ناطق نموديم تا توجّه نفوس به اطراف باشد و قبل از وقت احدی بر مرکز التفات تامّ نيابد و يکی از آن نفوس جناب منير بود..."** (جلد پنجم ظهورالحق، ص26-25)

امّا همه لايق آن نيستند که اسماء الهی به آنها اطلاق شود يا رداء ازليّت و احديّت بر تن نمايد، "**در جميع اوان لآلی حکمت و بيان از خزانهء‌ قلمش ظاهر و نفحات وحی از آياتش متضوّع ولکن بصر و شامّهء‌ عالم ممنوع و محروم مگر نفوسی که آنچه موجود و مشهود است ايشان را از توجّه منع ننمود و از اقبال باز نداشت، از بحر بيان آشاميده‌اند و از انوار آفتاب حقيقت منوّر گشته‌اند. ايشانند مشارق اسماء الهی و مطالع صفات نامتناهی. فی‌الحقيقه ذکر و ثنا در اين مقام به ايشان راجع و سزاوار. کتب و صحف و زبر در اين مقام شاهد و گواه."** (آثار قلم اعلی، ج6، ص51)

عظمت حق فوق تصوّر انسان است؛ لذا نظر به لطفی که به مخلوقش دارد برای آن که منصعق نگردد، عظمتش را پنهان نگاه می‌دارد و آنچه که به نام عظمت الهی به انسان معرفی می‌شود فقط هديه‌ای است که نظر به رحمت خود به انسان عنايت می‌کند. همچنين است الوهيت و ربوبيّتش. بسا از نفوس که مطلع و مظهر آن شوند، "**انّ الرّبوبيّة اسمی قد خلقتُ لها مظاهراً يربيّن الممکنات و انّا قد کنّا منزّهاً عنها إن أنتم تشهدون و انّ الالوهيّة اسمی قد جعلنا لها مطالعاً يحيطن العباد و يجعلنّهم عبداء لله العزيز المقتدر المشهود. کذلک فعرفوا کلّ الأسماء إن أنتم تعرفون."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص281) امر حضرتش آنقدر عظيم است که نتوان ذکرش نمود، "**تالله الحق انّ الأمر اعظم مِن أن يُذکر و اظهر من أن يستر و اعلی مِن أن يصل اليه اعراض کلّ معرض او مکر کلّ ماکرِ عنيد."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص233) امّا نتوان عظمت ظهور را ذکر کرد زيرا، "**اگر از عظمت يوم الهی علی ما هوی عليه ذکر شود البتّه اکثر ناس منصعق شوند بلکه صرعی مشاهده گردند..."** (محبوب عالم، ص18)

البتّه در مقابل کسانی هم هستند که چون به عظمت امر واقف شوند، جان خويش فدا نمايند، "**انّا لو نخرج من القميص الّذی لبسناه لضعفکم، ليفدين من فی السّموات و الأرض انفسهم لنفسی."** (لوح رئيس عربی، الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص206)

بنابراين، حتّی علم الهی مکنون و مستور باقی می‌ماند و آنچه که منطبق با استعداد و تحمّل اهل ارض است به ظهور می‌رسد، "**و انّ علمی الّذی فی نفسی ما عرفه احدٌ و لن‌يعرفَه نفسٌ و لن‌يحملَه احدٌ من العالمين. تالله الحقّ لو يظهر منه کلمةٌ لَيضطربُ کلّ النّفوس و ينعدم أرکان کلّ شیء و تزلّ اقدام البالغين."** البتّه خدای را علمی ديگر هم هست که اگر بر کائنات القاء فرمايد همه به ظهور الهی ايقان پيدا کنند، "**و لنا علمٌ اخری لو نلقی علی الکائنات کلمةٌ منه ليوقننّ کلٌّ بظهورالله و علمه و يطّلعنّ بأسرار العلوم کلّها و يبلغنّ الی مقام الّذی يشهدن انفسهم غنيّاً عن علم الأوّلين و الآخرين."** امّا علوم ديگر هم هست که حرفی از آن را نيز نتوان بر لسان جاری ساخت چه که احدی استطاعت شنيدنش را نخواهد داشت، "**و لنا علومٌ اخری الّتی لانقدر أن نذکرَ حرفاً منها و لا النّاس يستطيعنّ أن يسمعنّ ذکراً منها..."** (سورة الهيکل، آثار قلم اعلی، ج4، ص288)

**لزوم حفظ حبّ الهی به علّت ضعف نفوس**

هشداری از ساحت حق به خلق مؤمنش می‌رسد که اينک که حبّ الهی در خزينهء‌ قلبشان مخزون گشته، کسانی هستند که سعی خواهند نمود اين کنز گرانبها را از آنها بگيرند و آنها را از حبّ مولايشان محروم کنند، "**به اسم محبوب آفاق ای دوستان هر چيز مرغوب قيمتی را سارقان از عقب بوده؛ بايد لئالی محبّت الهی را که افضل و الطف و احسن جواهرات عالم است، به کمال جدّ و جهد در خزائن قلوب محفوظ داريد. به راستی می‌گويم دزدان در کمينگاه مترصّدند تا فرصت يابند و به غارت مشغول گردند."** (آثار قلم اعلی، ج5، ص25)

اين نفوس ممکن است در کسوت مؤمنين به حق به سوی خلق آيند و سعی در اضلال آنها نمايند، "**تو و ساير دوستان بايد کمال جهد را مبذول دارند تا به رحيق استقامت فائز شوند. اين است وصيت حق دوستان خود را. چه که خائنين و سارقين و مفترين بسيارند و به اسم حق ناس را گمراه نموده و می‌نمايند."** (آثار قلم اعلی، ج5، ص201)

نفس شيطان به صورت انسان ظاهر می‌شود تا فردی را که اين کنز ثمين را در خزانهء‌ قلب جای داده به گمراهی کشد؛ بايد که از او به خداوند پناه بُرد، "**لو تشهد بأنّ احداً أراد أن يمنعَک عن حبّ هذا الغلام فاعلم بأنّه لهو الشّيطان قد ظهر علی هيئة الإنسان اذاً فاستعذ بالله ثمّ اطرده بشهابٍ مثقوب."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص107 / و نيز ص83)

لهذا بايد ديدهء‌ بينا يافت و کلام وحی را شناخت تا نفوس خائن را بتوان شناسايی نمود و از آنها دوری کرد، "**قلم اعلی اين ايّام به لسان پارسی تکلّم می‌فرمايد تا طايران هوای عرفان بيان وحی را بيابند و به آنچه مقصود است فائز گردند که شايد از شرور نفوس امّاره محفوظ مانند و امين را از خائن بشناسند و مقبل را از معرض تميز دهند. بعضی از نفوس ضالّهء‌ کاذبه ناس را از اوامر الهی منع نمايند و به نواهی دلالت کنند و معذلک خود را به حق نسبت می‌دهند."** (لئالی حکمت، ج3، ص373)

علّت اصلی آن است که بندگان طاقت اسم الهی را ندارند و قلوب بدان وسعت نرسيده که او را در خود جای دهد؛ به عبارت ديگر عقول طاقت درک و عرفان او را ندارند و البتّه منصعق می‌گردند. بدين لحاظ است که خود او با نفوس مدارا می‌کند و سخن به انداز می‌گويد تا طفل رضيع نيز هلاک نشود و بتواند کلام را دريابد ، "**قل انّه لو کشف القناع عن وجه کلمة من عنده لَتنشقّ الأرض و تنفطر سموات العلی ولکن يداری مع عباده لئلاّ يتميزّ صدورهم و يرجعوا الی مقرّ القهر فی هاوية السّفلی."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص19)

چون انسان در اين سفر به اوج عظمت نائل آمد، بايد بداند آنچه که خدايش بدو فرموده مطابق لحن و قول انسان است، نه لحن و قول الهی، "**قد کُنز فی هذا الغلام مِن لحنٍ لو يظهر اقلّ مِن سمّ الإبره لتندکّ الجبال و تصفّر الاوراق و تسقط الأثمار من الأشجار و تخرّ الأذقان و تتوجّه الوجوه لهذا الملک الّذی تجده علی هيکل النّار فی هيئة النّور و مرّة تشهده علی هيئة الأمواج فی هذا البحر الموّاج و مرّة تشهده کالشّجرة الّتی اصلها ثابت فی ارض الکبريا و ارتفعت اغصانها ثمّ افنانها الی مقام الّذی صعدت عن وراء عرش عظيم و مرّة تجده علی هيکل المحبوب فی هذا القميص الّذی لن‌يعرفَه احدٌ من الخلائق اجمعين و لو يريدون عرفانَه اذاً ينصعقون فی ارواحهم الاّ مَن أتی ربَّه بقلبٍ سليم."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص3)

لهذا بايد به شأن و اندازهء‌ ناس تکلّم نمود تا نفوس به بلوغ رسند و توانايی درک و فهم کلام وحی را حائز شوند، "**قسم به آفتاب صبح معانی که لسان الهی به شأن و اندازهء‌ ناس تکلّم می‌فرمايد؛ چه که اکثری از ناس به بلوغ نرسيده‌اند والاّ بابی از علم بر وجه عباد مفتوح می‌فرمود که کلّ مَن فی السّموات و الارض به افاضهء‌ قلميّهء‌ او از علم ماسوی خود را غنی مشاهده نموده بر اعراش سکون مستقر می‌شدند و نظر به عدم استعداد ناس جواهر علم ربّانی و اسرار حکمت صمدانی در سماء مشيت الهی محفوظ و مستور مانده تا حين حرفی از آن نازل نشده و بعد، الامر بيده يفعل ما يشاء و لايُسئَل عمّا شاء و هو العليم الخبير."** (مائده آسمانی، ج7، ص9)

البتّه حجّت الهی را بايد بندگان درک کنند تا به مقام مظهر ظهورش پی بَرَند؛ اگر کلام الهی قابل درک نباشد، حجّيّت آن ثابت نخواهد شد. لهذا جمال قيّوم توضيحی بر اين تناقض ظاهری بيان می‌فرمايد، "**در بعض مقام ذکر شده که احدی به معنی کلمات الهی مطّلع نه الاّ الله و شکّی نيست که اين قول حق است چه که از هر حرفی از حروفات مُنزله در هر عالمی از عوالم لايتناهی اثر مخصوص و معانی مخصوصه به اقتضای آن عالم داشته و خواهد داشت و همچنين حروفات و کلمات الهيه هر يک کنز علم لدنّی بوده و خواهند بود و مااطّلع بما کُنز فيهنّ الاّالله. احدی قادر بر عرفان آن علی ما ينبغی لهما نبوده و نخواهد بود. همچنين در مقامی ذکر شده که کلّ آيات الهی را ادراک می‌نمايند؛ چه اگر صاحب اين مقام نبودند حجّيّت آيات مبرهن نمی‌شد ... مقصود از آن که فرمودند کلّ ادراک می‌نمايند علی قدرهم و مقدارهم بوده لا قدر و مقدار ما نزّل من لدی‌الله المقتدر المهيمن القيّوم."** (امر و خلق، ج3، ص255)

بنابراين بايد کلامی را بدون رمز و حجاب بيان کرد تا نفوسی هدايت شوند و سالک راه هُدی گردند و کلامی هم با رمز است و پيچيده شده در لفّاف حجاب تا نفوس غيرمؤمنه آنچه را که در دل و قلب پنهان داشته‌اند ظاهر و آشکار نمايند و در اين امتحان الهی طالب حقيقی شناخته گردد، "**اطيار هويّه و حمامات ازليّه را دو بيان است؛ بيانی بر حسب ظاهر بی رمز و نقاب و حجاب فرموده و می‌فرمايند تا سراجی باشد هدايت کننده و نوری راه نماينده تا سالکين را به معارج قدس رسانَد و طالبين را به بساط انس کشاند ... و بياناتی با حجاب و ستر فرموده و می‌فرمايند تا مغلّين آنچه در قلب پنهان نموده‌اند ظاهر شود و حقايقشان باهر گردد ...اين است ميزان الهی و محکّ صمدانی که عباد خود را به آن امتحان می‌فرمايد و احدی پی به معانی اين بيانات نَبَرد مگر قلوب مطمئنّه و نفوس مرضيه و افئدهء‌ مجرّده و مقصود در امثال اينگونه بيانات معانی ظاهريّه که مردم ادراک می‌نمايند نبوده و نيست. اين است که می‌فرمايد «لکلّ علمٍ سبعون وجهاً و ليس بين النّاس الاّ واحد»..."** (ايقان، ص197)

**لزوم حفظ وحدت و اتّحاد**

با همهء‌ عظمت مقام، انسان بايد واقف باشد که از خاک آفريده شده و بايد که بر احدی فخر نفروشد، مباهات نکند، خود را برتر نداند، "**هل عرفتم لم خلقناکم من ترابٍ واحد لئلاّ يفتخرَ أحدٌ علی احدٍ"**؛ جميع بندگان در کمال وحدت و يگانگی باشند، آنچنان که چون شخصی واحد مشاهده شوند، هيکلی يگانه گردند، چه که او اينچنين دوست دارد، "**انّ ربّکم الرّحمن يحبّ أن يری مَن فی الأکوان کنفسِ واحدةٍ و هيکلٍ واحدٍ أنِ اغتنموا فضل الله و رحمته فی تلک الأيّام الّتی مارأت عين الإبداع شبهَها..."** (لوح ملک پاريس، الواح نازله خطاب به ملوک، ص114)

اتّحاد در رتبه اوّل در دين است که سبب نصرت امرالله بوده و هست و ديگر در قول است، چه که عدم اتّحاد در قول سبب اختلاف است و محروميت سايرين از معرفت حضرت ذوالجلال و ديگر اتّحاد اعمال است و ديگر اتّحاد مقام است که سبب ارتفاع امر است مابين عباد، چه که "**برتری و بهتری که به ميان آمد عالم خراب و ويران مشاهده گشت.**" خدا از بندگانش می‌خواهد که، "**نفوسی که از بحر بيان رحمن آشاميده‌اند و به افق اعلی ناظرند بايد خود را در يک صُقع و يک مقام مشاهده کنند. اگر اين فقره ثابت شود و به حول و قوّهء‌ الهی محقّق گردد، عالم جنّت ابهی ديده شود.**" و ديگر اتّحاد نفوس و اموال است که منبع فرح و سرور و بهجت است که به کلّ نفوس راجع است. (ادعيه محبوب، طبع مصر، ص400-388)

اين اتّحاد و اتّفاق سبب می‌شود انسان با رويی روشن و خويی چون گلزار و گلشن به ساحت حق بشتابد و به ديدارش فائز شود، "**به نام دانای يکتا يا ابراهيم آفتاب ظهور از افق سماء علم الهی ظاهر و مشهود و قلم اعلی به ذکر اوليای حق در مقام محمود مشغول. امروز روز محبّت و اتّحاد است و روز ائتلاف و وفاق. بايد جميع به يک کلمه ناطق باشيد و در يک هوا طاير و در ظلّ يک سدره ساکن. جهد نمائيد تا به اين فضل اعظم فائز شويد تا در حين صعود به وجه منير طلعت مقصود را ملاقات نماييد. اين است وصيت قلم اعلی دوستان خود را."** (لئالی حکمت، ج1، ص148)

جمال قيّوم نحوهء‌ سلوک با يکديگر را بيان می‌کند تا اگر خدای نکرده کدورتی هم بين دوستان حق وجود دارد از ميان برود و جز محبّت خالص وجود نداشته باشد و اتّحاد و يگانگی برقرار گردد، "**اجتمعوا علی الحبّ ثمّ اصلحوا ما وقع بينکم من الکدورات لتکونوا کنفسٍ واحدةٍ علی مقعد صدقٍ منيع. ايّاکم أن لاتجاوزوا عن حدودالله و لاتتّعدوا عنا و لاتکوننّ من المفسدين و إن يکون بينکم ذات فقرٍ فأنفقوا عليه ما وهبکم الله و لاتکوننّ من المانعين و إن وجدتُم ذات ضُرٍّ فارحموا عليه ثمّ استأنسوا به برفقٍ منيع و إن وجدتُم ذات ضعفٍ فی الايمان لاتعترضوا عليه ثمّ ذکّروه برفقٍ و بلسانٍ ليّن مليح ليعرفَ امرَالله فی نفسه و يطّلع بما اُمِرَ به مِن لدن عالم عليم. ايّاکم أن لايختلفَ احدٌ احداً و لايضُرَّ نفسٌ نفساً و لايخانَ بعضٌ بعضاً و لايغتب مصاحبٌ مصاحباً و لاينکر أخٌ أخيه المؤمن اتّقوا الله فی کلّ ما ألقيناکم به و کونوا من المتّقين و ايّاکم أن لاتمنعوا فضول اموالکم عن ذوی القربی منکم و لا عن الفقراء و المساکين."** (آثار قلم اعلی، ج4، ص326)

بنابراين "**بايد جميع بر شريعت حبّ الهی مجتمع شوند به قسمی که به هيچ وجه رائحهء‌ اختلاف در ميان احباب و اصحاب نوزد. کلّ ناظر بر حبّ بوده، در کمال اتّحاد حرکت نمايند؛ چنانچه اختلافی مابين احدی ملحوظ نشود؛ در خير و شرّ و نفع و ضرر و شدّت و رخا جميع شريک باشند..."** (ادعيه محبوب، ص409)

**حافظان کنز الهی**

در اين مقام، جمال قيّوم بندگانش را "ای فرزندان روح" خطاب می‌فرمايد و آنها را خزائن لئالی مکنونهء‌ الهی می‌داند و از آنها می‌خواهد که اين کنوز مستوره را از اغيار و اشرار حفظ نمايند و مصون دارند. حفظ اين اسرار الهی مستلزم خضوع و خشوع به درگاه حق و انقطاع از ماسوای اوست، "**امروز نسمةالله در مرور و روح‌الله در بيدای امر به لبّيک ناطق. قدر خود را بدانيد و مقام خود را بشناسيد و به مکر و حيل خادعين سبيل مستقيم را از دست مدهيد. لئالی محبّت رحمن را به اسمش در کنائز جان محفوظ داريد. امروز روز ذکر و ثناست و امروز روز عمل و انقطاع. مشاهده در اوراق اشجار نماييد که نزد هبوب ارياح چگونه خاضع و خاشع و با تسليم مشاهده می‌شوند. اگر از جنوب در هبوب است به آن جهت مايل، کذلک جهات اُخری. انسان نبايد کمتر از اوراق مشاهده شود. انشاءالله بايد کلّ نزد هبوب ارياح مشيت الهی به کمال تسليم و رضا ظاهر شوند، يعنی به ارادهء‌ او حرکت نمايند و به مشيت او ناطق و ذاکر و عامل. از حق بطلبيد شما را مؤيّد فرمايد بر استقامت کبری بشأنی که ندای غير حق را از نعيق و نعيب شمريد."** (آثار قلم اعلی،ج6، ص166-165)

**ختم کلام**

خداوند با اين کلمات مکنونه روائح قدس را به سوی بشر فرستاد و کلام را تمام کرد و نعمت را کامل فرمود و البتّه برای انسان همان را خواست که برای خويش خواست، "**چون مؤمنين و محبّين به منزلهء‌ اغصان و اوراق اين شجرهء‌ مبارکه هستند، لهذا هر چه بر اصل شجره وارد گردد، البتّه بر فرع و اغصان و اوراق وارد آيد. اين است که در جميع اعصار اينگونه صدمات و بلايا از برای عاشقان جمال ذوالجلال بوده و خواهد بود"** (مجموعه الواح، ص343)؛ پس بايد به رضای او راضی بود و درگاهش را شاکر. ديگر تا همّت بندگان چه ظاهر نمايد و از مراتب انقطاع چه پديدار شود. آيا انسان کلام حق را آنچنان بر روح خود مؤثّر می‌سازد که گويی با مداد نور بر لوح روح نوشته است، اگر نمی‌تواند آيا از جوهر فؤاد مدادی می‌سازد تا به اين وسيله آن را در اعماق وجودش حک کند و اگر به هيچيک از اين دو قادر و توانا نيست، پس به خون خويش شهادت بر حقّانيت حق دهد که مداد احمر که در راه او بر خاک ريخته شده، از هر امری برتر است، "**ای عباد وصايای روح را با قلم تسليم و مداد اذعان و ايقان بر لوح صدر خود مرقوم داريد و در هر آن توجّه به آن نموده که مبادا از حرفی از آن تغافل نماييد و به جدّ تمام اقبال به حقّ جُسته و از دون آن اعراض نموده که اين است اصل ورقهء‌ امريّهء‌ منبته از شجرهء‌ الهيه. ای عباد نيست در اين قلب مگر تجلّيّات انوار صبح بقا و تکلّم نمی‌نمايد مگر بر حقّ خالص از پروردگار شما. پس متابعت نفس ننماييد و عهدالله را مشکنيد و نقض ميثاق مکنيد. به استقامت تمام به دل و قلب و زبان به او توجّه نماييد و نباشيد از بی‌خردان."** (مجموعه الواح، ص328 / دريای دانش، ص124)

حضرت ولی امرالله در خصوص اين فقرهء‌ نهايی کلمات مکنونه می‌فرمايند، "**مقصد تنفيذ کامل و اتّباع تامّ اوامر و نصايح الهيّه است."** (پيام بهائی، شماره 26، ص4)

**کتابشناسی**

**حضرت بهاءالله**

کتاب اقدس، طبع مرکز جهانی، 1995 ميلادی

اشراقات و چند لوح ديگر، بدون تاريخ و محلّ طبع

مناجاة، طبع برزيل، شهرالبهاء 138 بديع

آثار قلم اعلی ج1 (کتاب مبين)، مؤسّسه ‌ملّی ‌مطبوعات امری، 120 بديع

آثار قلم اعلی ج2، طبع بمبئ، 1314

آثار قلم اعلی، ج4، مؤسّسه ‌ملّی ‌مطبوعات امری، 133 بديع

آثار قلم اعلی، ج5، مؤسّسه ‌ملّی ‌مطبوعات امری، 131 بديع

آثار قلم اعلی، ج6، مؤسّسه ‌ملّی ‌مطبوعات امری، 132 بديع

آثار قلم اعلی، ج7، مؤسّسه ‌ملّی ‌مطبوعات امری، 134 بديع

کتاب بديع، طبع پراگ، 148 بديع (1992 ميلادی)

لوح شيخ نجفی، مؤسّسه ‌ملّی ‌مطبوعات امری، 119 بديع

منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، لجنه نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی، لانگنهاين، 141 بديع

دريای دانش، مؤسّسه ‌ملّی ‌مطبوعات امری، 132 بديع

لئالی الحکمة، ج1، طبع برزيل، 143 بديع

لئالی‌الحکمة، ج3، طبع برزيل، 148 بديع

اقتدارات، خطّ مشکين قلم (1310 هجری)، بدون محلّ و تاريخ طبع

ايقان، طبع مصر، 1933 ميلادی

مجموعه الواح مبارکه، طبع مصر، 1920 ميلادی

الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، مؤسّسه ‌ملّی ‌مطبوعات امری، 124 بديع

**حضرت اعلی**

منتخبات آيات از آثار حضرت نقطه اولی، مؤسّسه ‌ملّی ‌مطبوعات امری، 134 بديع

**حضرت محمّد**

قرآن کريم، انتشارات علمی، طهران، آذر 1317

**حضرت عبدالبهاء**

مکاتيب عبدالبهاء، ج1، طبع مصر، 1910 ميلادی

مکاتيب عبدالبهاء ج2، طبع مصر، 1330 هجری

مکاتيب عبدالبهاء، ج 3، طبع مصر، 1921 ميلادی

مکاتيب عبدالبهاء، ج5، مؤسّسه ‌ملّی ‌مطبوعات امری، 132 بديع

مکاتيب عبدالبهاء، ج8، مؤسّسه ‌ملّی ‌مطبوعات امری، 134 بديع

منتخباتی از مکاتيب حضرت عبدالبهاء، ج2، مرکزجهانی بهائی، 1984 ميلادی

منتخباتی از مکاتيب حضرت عبدالبهاء، ج3، لانگنهاين، 149 بديع

بدايع‌الآثار، ج1، طبع بمبئی، 1332

خطابات مبارکه، ج2، مؤسّسه ‌ملّی ‌مطبوعات امری، 127 بديع

ادعيه حضرت محبوب، طبع مصر، 1339 هجری

**اشراق خاوری، عبدالحميد**

مائده آسمانی، ج2، طبع طهران، 104 بديع

مائده آسمانی، ج4، طهران، 104 بديع

مائده آسمانی، ج7، مؤسّسه ‌ملّی ‌مطبوعات امری، 129 بديع

مائده آسمانی، ج8، طبع مؤسّسه ‌ملّی ‌مطبوعات امری، 121 بديع

رحيق مختوم، ج1، لجنه ملّی نشريات امری، 102 بديع

**مازندرانی، فاضل**

اسرارالآثار خصوصی، ج1، مؤسّسه ‌ملّی ‌مطبوعات امری، 124 بديع

اسرارالآثار خصوصی، ج5، مؤسّسه ‌ملّی ‌مطبوعات امری، 129 بديع

امر و خلق، ج1، مؤسّسه ‌ملّی ‌مطبوعات امری، 122 بديع

امر و خلق، ج3، مؤسّسه ‌ملّی ‌مطبوعات امری، 128 بديع

**قديمی، رياض**

گلزار تعاليم بهائی، تورونتو، کانادا، 1995 ميلادی

**صفی‌علي‌شاه نعمة‌اللهی، حاجی ميرزا حسن**

تفسير صفی، انتشارات علمی، آذر 1317

**مجموعه آثار**

بشارةالنّور، لجنه نشر آثار امری به لسان‌های فارسی و عربی، لانگنهاين، 140 بديع

پيام آسمانی، ج2، از انتشارات پيام بهائی، فرانسه، 2001 ميلادی

آيات بيّنات، مجموعه آثار حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء، به همّت روح‌الله سمندری، طبع کانادا

**نشريات**

سفينه عرفان، دفتر هشتم، مؤسّسه عصر جديد، دارمشتات آلمان، 2005 ميلادی

1. جناب اشراق خاوری در قاموس ايقان (ج2، ص899) آن را اينگونه توضيح می‌دهند، "سينای نور: مقصود رتبه و مقامی است که نور الهی در آن مقام بر قلب موسی تجلّی فرمود واو را به خلعت رسالت مخلّع داشت و آن شجره همان شجرهء‌ مبارکهء‌ زيتونهء‌ لاشرقيه و لاغربيه است که در قرآن مجيد در سورة النّور بدان تصريح فرموده و مقصود از شجرهء‌ نورانيه، حقيقتِ نورانيهء‌ متجلّيّه در حضرت موسی بود. حضرت عبدالبهاء در مکاتيب مبارک، ج1، ص58-56 آن را تشريح فرموده‌اند: "

**ذلک الاستماع و الاصغاء مستمرٌّ الی الآن لأنّ حدود الزّمان ليس لها حکمٌ فی عالم الرّحمن و مقامات الالوهيّة و الرّبوبيّة مقدّسة عن الوقت و الأوان...**

" [↑](#footnote-ref-1)
2. در اقتدارات (ص294) می‌فرمايند، "

**قل أن انصفوا يا اولی‌الالباب، مَن لا انصاف له لا انسانيّة له.**

" و بيانی نيز در انتهای بخش 3 از بيانيه رفاه عالم انسانی ذکر شده است، "

**قل لا انسان الاّ بالانصاف...**

" [↑](#footnote-ref-2)
3. لوح اشرف، مجموعه الواح مبارکه طبع مصر، ص211، "

**انّ الأسماء لو يخلّصنّ أنفسَهم عن حدودات الإنشاء ليصيرنّ کلّها الإسم الأعظم لو أنت من العارفين.**

" [↑](#footnote-ref-3)
4. لوح نصير، مجموعه الواح طبع مصر، ص169، "

**قسم به آفتاب معانی که اليوم کلّ از او محتجب مانده‌اند که اگر جميع ممکنات به يقين صادق در ظلّ اين شجرهء‌ مبين درآيند و بر حبّش مستقيم گردند، هر آينه کلّ به خِلَع مبارکهء‌ يفعل مايشاء و يحکم مايريد مخلّع و فائز آيند." و نيز می‌فرمايند، "اليوم لو يخلّصنّ کلّ الأشياء عن حجبات النّفس و الهوی ليلبس‌الله کلّها قميص يفعل ما يشاء فی ملکوت الإنشاء ليظهر آية سلطانه فی کلّ شیء**

." (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص189 / مائده آسمانی، ج4، ص45) [↑](#footnote-ref-4)
5. قرآن کريم، سورهء‌ کهف، آيه 28: "... الّذين يدعون ربّهم بالغداوة و العشی يريدون وجهه..." [↑](#footnote-ref-5)
6. قرآن کريم، سوره انسان (دهر)، آيه 9: "اِنا نُطعمکم لوجه‌الله لانريد منکم جزاءً و لا شکوراً..." [↑](#footnote-ref-6)
7. قرآن کريم، سوره قصص، آيه 88 [↑](#footnote-ref-7)
8. قرآن کريم، سوره بقره، آيه 115 [↑](#footnote-ref-8)
9. بيانات مشابه را می‌توان در مجموعه الواح خطّ عندليب، ص219 و نيز امر و خلق جلد سوم مشاهده کرد. [↑](#footnote-ref-9)
10. اصل بيان مبارک در آثار قلم اعلی ج2، ص18 است که در صفحه 68 لوح ابن ذئب نيز نقل شده است. [↑](#footnote-ref-10)
11. در مورد تفسير معراج نگاه کنيد به بيان حضرت عبدالبهاء مندرج در رحيق مختوم، ج1، ص149 [↑](#footnote-ref-11)
12. در مورد صعود حضرت مسيح به آسمان يا فلک چهارم نگاه کنيد به رحيق مختوم، ج1 ص156 به نقل از مکاتيب ج1 و نيز جلد اوّل قاموس ايقان صفحه 350) [↑](#footnote-ref-12)
13. **"هوالأمنع الأقدس الأبهی جمال الرّحمن عن افق الرّضوان خلف سحاب الأحزان قد کان بالحقّ مُشرقا ... أن يا اسمی الأعظم اسمع نداء ربّک الأبهی عن شطر الکبريا..."**

 (اسرارالآثار، ج1، ص125). در اثری به امضاء خادم آمده است، "

**چند ماه قبل سورهء‌ اصحاب از سماء و يمين عرش اعظم نازل شده و به اسم‌الله الأعظم حضرت منيب ارسال شد."**

 (همان، ص126) در مورد ساير اسماء و القاب الهی که به جناب ميرزا منير عنايت شده، در لوحی آمده است، "

**هذا لوحٌ من الله العزيز القدير الی جمال قدسٍ منير؛ أن يا ساذج الرّوج ... أن يا کلمة الأعظم ... أن يا سماء القدس ... أن يا شمس الأحديّة ... أن يا بحر الأعظم ... أن يا شجرةالله ... أن يا کنزالله ... أن يا اسم‌الله أن اشهد فی نفسک أنّه لا اله الاّ هو...**

" (همان، ص125) [↑](#footnote-ref-13)